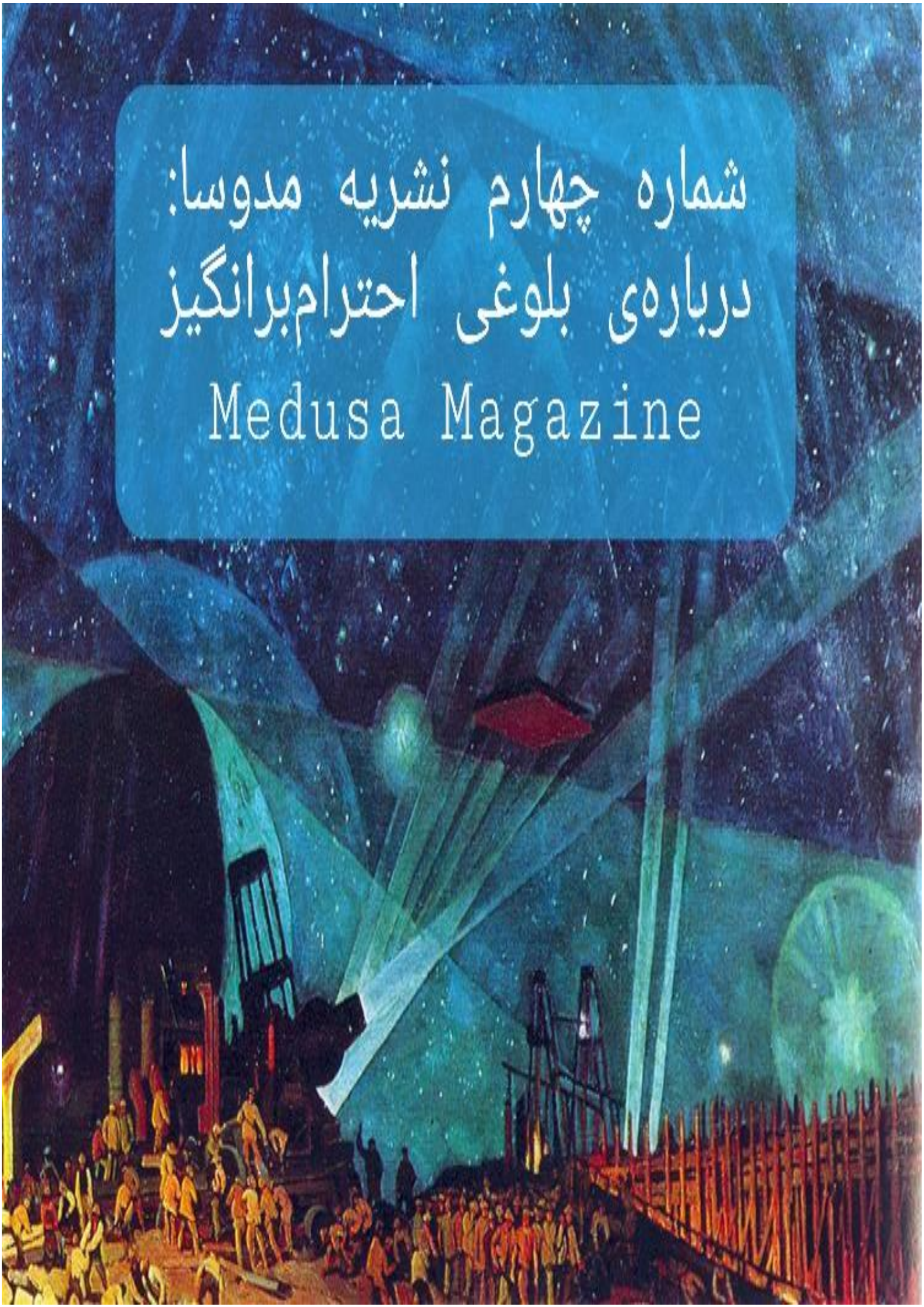


شماره چهارم نشریه مدوسا:
درباره‌ی بلوغی احترام‌برانگیز

Medusa Magazine



«مدوسا»

نشریه دانشجویی دانشگاه تهران

شماره چهارم، شهریور ۱۳۹۹

ویژه نامه‌ی اعتصابات هفت تپه

«آغاز دورانی جدید در سرمایه‌داری ایران»

و

«هفت تپه سال ۹۹؛ درباره‌ی بلوغی احترام‌برانگیز»

دانشگاه صادرکننده‌ی مجوز:

دانشگاه تهران

صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر:

فرید صابری

نویسندگان این شماره:

فرید صابری

کامران اله‌مرادی

این شماره نشریه مدوسا تقدیم می‌شود:

به کارگران اعتصابی هفت‌تپه

کسانی که ایستادگی و شجاعت‌شان در تاریک‌ترین لحظات شب سلطه‌ی بحران‌زده‌ی سرمایه در خاورمیانه، الهام‌بخش آینده‌ای روشن برای انسانیت در بیرون از قرون تاریک سرمایه‌داری است. باشد که شجاعت و شرافت این زنان و مردان بر جریده‌ی تاریخ ثبت شود.

نقاشی روی جلد:

People (1923) by Konstantin Yuon

مردم (۱۹۲۳) اثر کنستانتین یون

مقدمه نویسندگان ۵

بخش اول:

آغاز دورانی جدید در سرمایه‌داری ایران

۱- الگوی انباشت جدید سرمایه‌داری در ایران	۷
۲- سرمایه‌داری انحصاری	۱۰
- عملکرد انحصارها	۱۱
- فوق‌سود انحصاری	۱۲
- استثمار غیر مزدی با سرمایه مالی	۱۳
- استثمار غیر مزدی از طریق تورم در قیمت‌ها	۱۶
- فوق‌سودها در اقتصاد جهانی	۱۹
- عملکرد متفاوت تورم در کشورهای پیشرفته و توسعه‌نیافته	۲۱
- رابطه متقابل سرمایه‌های انحصاری با سرمایه‌های خرد	۲۴
۳- نشانه‌های تغییر الگوی انباشت در سرمایه‌داری ایرانی	۲۷
- زخم کهنه «رکود تورمی» در اقتصاد ایران	۲۷
- توپخانه‌ای به نام سازمان خصوصی‌سازی	۲۸
- استیصال سیاسی طبقه متوسط	۳۰
- فعلیت سیاسی جدید بورژوازی	۳۲
- بلوغ طبقاتی کارگران	۳۶

بخش دوم:

هفت تپه ۹۹؛ دربارهٔ بلوغی احترام برانگیز ۳۸

۱- گسست از شعار «ادارهٔ شورایی» ۳۸

۲- افتادن به زمین بازی جامعهٔ مدنی ۴۰

۳- ناتوانی سندیکا و برآمدن شورای اسلامی کار ۴۲

۴- مسئلهٔ مالکیت شرکت ۴۴

۵- اعتصاب هدف نیست، سندیکا هم همین طور ۴۶

مقدمه نویسندگان:

از اواخر بهار امسال (۱۳۹۹) دور جدیدی از اعتصابات کارگری در شرکت کشت و صنعت نیشکر هفت تپه آغاز شد و پس از طولانی شدن اعتصاب و پایداری کارگران بر سر مواضع خود، موجی از اعتصابات کارگری در دیگر مناطق کشور به راه افتاد که برخی از آنان همانند اعتصابات هفت تپه تا کنون به دلایل مختلفی ادامه یافته‌اند. مطالبه مشترک بیشتر این اعتصابات حول دو محور حقوق و مزایا (افزایش دستمزد یا پرداخت معوقات) و لغو خصوصی سازی و اخراج‌ها (جلوگیری از تعدیل یا بازگشت به کار کارگران اخراجی) حسب مورد است. با توجه به ابعاد جغرافیایی گسترده این اعتصابات و گسترش آن‌ها به شرکت‌های بزرگ نفت و گاز و پالایشگاه‌های استان‌های مختلف کشور، در کنار اعتصاب دوباره کارگران شرکت‌هایی چون هپکو و ... (و با وجود عدم پوشش خبری کامل این اعتراضات در رسانه‌های جریان اصلی داخلی) به نظر می‌رسد که این اعتراضات، گسترده‌ترین اعتصاب کارگری از سال ۱۳۵۷ باشد. مشخص است که ما شکل‌گیری تمام این اعتصابات را متأثر از اعتراضات کارگران هفت تپه نمی‌دانیم، اما نباید نقش مؤثر هفت تپه را در تعیین جهت کلی مبارزات کارگری دهه نود نادیده گرفت. کارگران این شرکت که در سال ۱۳۸۷ با تأسیس سندیکای مستقل کارگری پس از سندیکای کارگران شرکت واحد تهران و حومه گام مهمی در جهت اعتلای مبارزات طبقه کارگر ایران برداشتند و از اواسط دهه نود دوباره با اعتصاب‌های طولانی و اعتراضات متعدد به کانون مبارزات کارگری ایران تبدیل شدند، همواره در چند سال اخیر تأثیر غیرقابل انکاری بر کل جنبش طبقه کارگر ایران گذاشته‌اند و به نظر نگارندگان این نوشته، این بار در سال ۱۳۹۹ کارگران هفت تپه جنبش کارگری ایران را وارد مرحله جدیدی کرده‌اند که مبارزات کارگری ایران را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. انکشاف این مرحله جدید مبارزه طبقاتی نه از گستردگی و کمیت اعتصاب‌های ماه‌های اخیر، بلکه از بروز امکان‌ها و افق‌های جدیدی در مبارزات کارگری ناشی می‌شود که حتی بدون در نظر گرفتن اعتراضات اخیر نیز، از قابلیت پایه‌ریزی سطح جدیدی از مبارزه طبقه کارگر ایران برخوردار بودند. بدیهی است که این سطح جدید، نه هدف و مرحله غایی مبارزات کارگری در ایران، بلکه یکی از مراحل انکشاف این مبارزات است که در صورت استفاده درست کارگران از امکانات جدیدی که خود تحت شرایط تاریخی مشخص خلق کرده‌اند، می‌تواند نقشی جدی در قدرت‌یابی مادی طبقه کارگر و تعیین تدریجی بعد سیاسی مبارزات آنان ایفا کند، همانطور که می‌تواند با گرفتار شدن در مخاطرات جدید، این مبارزات را به سطوح پایین‌تری بکشانند و از مسیر درست خود منحرف سازد.

گستردگی نسبی و مواضع مترقی کارگران در این دور از اعتصابات، ما را برآن داشت که ابتدا بکوشیم این مبارزات را بر بستر کلی‌تر وضعیت طبقاتی ایران کنونی در اواخر دهه ۱۳۹۰ و عملکرد سرمایه‌داری ایرانی قرار دهیم و سپس به صورت مشخص خود اعتصابات هفت تپه و دلالت‌های سیاسی-اقتصادی آن را برای مبارزات

کارگری در ایران مورد بررسی قرار دهیم و به تحلیل تغییرات مواضع کارگران هفت‌تپه نسبت به سال ۹۷ بپردازیم.

این نوشته دربرگیرنده دو بخش خواهد بود. در بخش اول می‌کوشیم به صورت موجز به مختصات دوران جدیدی که سرمایه‌داری ایران در حال پایه‌گذاری آن است بپردازیم و در بخش دوم به امکانات و مخاطرات مرحله جدیدی که طبقه کارگر ایران با اعتصابات هفت‌تپه رگه‌هایی از آن را تعیین بخشیده است می‌پردازیم.

آغاز دورانی جدید در سرمایه‌داری ایران

الگوی انباشت جدید سرمایه‌داری در ایران^۱

سرمایه‌داری ایران در اواخر دهه ۱۳۹۰ و در آستانه دهه ۱۴۰۰، در حال وارد شدن به مرحله جدیدی از انکشاف خود است که باعث می‌شود شیوه‌ها و اشکال سابق پویایی اقتصادی و سیاسی‌اش، جای خود را به شیوه‌ها و شکل‌های متفاوتی بدهد که بر اساس نیازهای مرحله جدید شکل می‌گیرند. انباشت سرمایه و حفظ پایداری سیستم اقتصادی سرمایه در هر جامعه مشخص، پیش‌شرط‌ها و استلزامات ساختاری خاصی در سطح سیاسی و ایدئولوژیک دارد که می‌توان آن را «الگوی انباشت سرمایه» در آن جامعه نامید. این الگوی انباشت آرایش خاصی از منافع مشخص و توان‌های طبقاتی را میان طبقات مختلف جامعه و به تبع آن، بین گروه‌ها و سازمان‌های این طبقات تثبیت و بازتولید می‌کند، پس در نظر گرفتن شرایط خاص انباشت سرمایه در هر جامعه خاص و بررسی مشخص روابط مختلف اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک طبقات مختلف با یکدیگر، تصویری از الگوی انباشت در یک کشور و یک دوره تاریخی مشخص به دست می‌دهد. الگوی انباشت علی‌رغم آنکه مختص یک تاریخ و جغرافیای مشخص است، تحت قانون‌مندی‌های کلی عملکرد سرمایه قرار دارد. آنچه گذار از یک الگوی انباشت به یک الگوی انباشت دیگر سرمایه را در بررسی تاریخی تحولات سرمایه‌داری ملی یک کشور تعیین می‌کند، بیش از هر چیز تغییرات معنادار در آرایش روابط و نیروهای طبقات مختلف است که باعث می‌شود که اتمسفر سیاسی و ایدئولوژیک و شیوه مبارزه طبقاتی در دوره جدید متفاوت از دوره قبل

^۱ کوشیده‌ایم مفاهیم و استدلال‌های مطرح در این بخش را به صورت موجز و کوتاه مطرح کنیم و جنبه سلبی انتقاد از دیگر دیدگاه‌های رایج درباره مباحث مطروحه را به حداقل رسانده‌ایم و به جنبه ایجابی بیان دیدگاه‌های مورد دفاع خود اکتفا کرده‌ایم. هدف از این کار این بود که اولاً از نظر نگارندگان هدف و وزن اصلی این نوشته به بخش دوم واگذار شده است و بخش اول تنها قرار است چون مقدمه‌ای کلی برای بخش دوم عمل کند و ثانیاً مفاهیم و استدلال‌های مطروحه در بخش اول به صورت تفصیلی‌تر در جایی دیگر پی‌گرفته شده است که خواننده علاقه‌مند می‌تواند به آن مراجعه کند. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به: مقالات «امپریالیسم را چگونه باید فهمید؟» و «آیا کرونا ضربه نهایی به سرمایه‌داری ایران است؟» در شماره سوم نشریه مدوسا و همچنین مقاله «وهله بربریک امپریالیسم» که به زودی در همین نشریه منتشر خواهد شد.

باشد. دوره‌بندی تاریخی سرمایه‌داری ملی در ایران بنابر مفهوم «الگوی انباشت»، دیدی پویا و انضمامی‌تر از جنبه‌های مختلف تحولات سرمایه‌داری در ایران در اختیار ما می‌نهد.

واقعیت‌هایی چون «رشد افسارگسیخته تورم»، «عملکرد سازمان خصوصی‌سازی در یک دهه اخیر»، «تحولات جاری در فعلیت سیاسی طبقه سرمایه‌دار»، «استیصال سیاسی و اقتصادی طبقه متوسط» و بروز جلوه‌هایی از «بلوغ طبقاتی در مبارزه کارگران» همه نشانه‌های تغییر در الگوی انباشت و ظهور دوران جدید سرمایه‌داری در ایران است که در ادامه هر یک را به ترتیب بررسی می‌کنیم و رابطه ساختاری آنها را با یکدیگر روشن می‌سازیم. اما برای انجام این کار، ابتدا نیاز داریم که چارچوب و افق کلی تاریخی که سرمایه‌داری در سطوح ملی و جهانی در یک قرن اخیر در آن متحول شده است را در نظر بگیریم و بنابر این چارچوب، نشانه‌های تغییرات کنونی در الگوی انباشت سرمایه‌داری ایرانی را مورد بررسی قرار دهیم.

به نظر نگارندگان این چارچوب کلی تاریخی که افق و منطق تحولات سرمایه‌داری را تعیین می‌کند، همان «ساختار انحصاری سرمایه‌داری» یا «سرمایه‌داری انحصاری» است که حاکی از تغییری کیفی نسبت به عملکرد سرمایه‌داری دوران غیرانحصاری اولیه در قرن نوزدهم است. برای نخستین بار اوایل قرن بیستم بود که متفکران انقلابی متعهد به مبارزه طبقاتی کارگران علیه سرمایه متوجه این تغییرات کیفی شدند و در میان آنها بیش از همه، ولادیمیر لنین کوشید این تغییرات کیفی و خصائل جدید در عملکرد سرمایه‌داری را در تداوم با بینش دیالکتیکی مارکس، به صورت نظام‌مند بررسی کند. او سرمایه‌داری با ساختار انحصاری را به عنوان «آخرین مرحله سرمایه‌داری»، «سرمایه‌داری سالخورده» و «رو به زوال» توصیف کرد. چنانکه روشن خواهد شد، به کارگرفتن این استعاره‌های زیست‌شناختی چون «سالخوردگی» و «زوال» توسط لنین (که ناظر به نوعی عملکرد متابولیسم ذاتی هر ارگانیسم است که او را به صورت درونی به سوی مرگ می‌راند) برای توصیف کلیت‌های پیچیده‌تری چون ساختارهای اجتماعی سرمایه‌داری و نه کلیت‌های ارگانیستی، نشان‌دهنده بصیرت عمیق و دیالکتیکی اوست. و این امر حاکی از تقلیل ساده‌انگارانه واقعیت‌های اجتماعی به واقعیت‌های زیستی و یا خوش‌بینی لنین که نمی‌توانست درک کند سرمایه‌داری سخت‌جان‌تر از تصور اوست و می‌تواند از بحران‌هایش در اوایل قرن بیستم جان در برد و همچنان با پویایی عظیم و در مقیاس‌های جهانی‌تر و کلان‌تر از نیمه دوم قرن بیستم زندگی اجتماعی و فردی انسان‌ها را دستخوش تحولات بی‌سابقه کند. لنین خود به خوبی از خصلت استعاری توصیفات زیست‌شناختی‌اش آگاه بود و خود اشاره می‌کند که سالخوردگی در یک ساختار اجتماعی، برخلاف یک ارگانیسم حیوانی، به معنایی کاهش متابولیسم و سرعت و مقیاس عملکرد آن نیست، برای لنین روشن بود که سرمایه‌داری در دوران کهن‌سالی‌اش قرار نیست آرام و بی‌حرکت در گوشه‌ای بنشیند و انتظار مرگ خود را بکشد، بلکه سرعت و مقیاس تحولات خود را افزایش می‌دهد. او در این باره می‌نویسد:

این واقعیت که امپریالیسم، سرمایه‌داری انگلی و رو به زوال است بیش از هر چیز خود را در گرایش به زوال که سرشت‌نمای هر انحصار تحت سیستم مالکیت خصوصی وسایل تولید است نشان می‌دهد.

تفاوت میان بورژوازی امپریالیست دموکراتیک-جمهوری خواه و ارتجاعی-مونارشیک از میان می رود دقیقاً برای آنکه زنده زنده در حال فاسد شدن اند (این فاسد شدن به هیچ وجه مانع از تحولات فوق العاده سریع سرمایه داری در یک شاخه خاص صنعت، یک کشور خاص و در یک دوره خاص نمی شود).^۲ [تاکید از نگارندگان است]

پس به کار بردن استعاره های زیست شناختی و قائل شدن به عمر کردن (ageing) و کهن سال شدن برای یک ساختار اجتماعی چه معنایی دارد؟ برای اینکه منظور لنین را بفهمیم باید سرمایه داری را در بنیادی ترین و کلی ترین سطح خود به عنوان شکل خاصی از تداوم تاریخ جوامع طبقاتی در نظر گرفت؛ به این معنا که سرمایه داری به عنوان یک شیوه تولید، شکل قدیمی استثمار در شیوه های تولید قبلی را با شکل جدید استثمار کار دستمزدی ترکیب می کند. شکل قدیمی استثمار، همان «استثمار از طریق سلب مالکیت» است؛ یعنی تصرف قسمتی از ارزش تولید شده در جامعه توسط طبقه حاکم با مکانیسم های غیر اقتصادی که متکی بر زور سیاسی بود. طبقه حاکم این ارزش تصرف شده را نه صرف توسعه فرایند تولید، بلکه غالباً خرج تجملات بیشتر برای خود می نمود. سرمایه داری این شکل قدیمی استثمار را نه به سادگی منسوخ کرد و نه آن را ادامه داد. بلکه شیوه تولید سرمایه داری چنانکه در ادامه بیشتر روشن خواهد شد عبارت است از باز ساختار بندی شکل قدیمی استثمار تحت لوای استثمار با کار مزدی و ترکیب این دو شکل با اولویت استثمار مزدی، به نحوی که «استثمار از طریق سلب مالکیت» نیز در سیستم سرمایه داری باز ساختار بندی شده و دیگر نه با زور سیاسی و سلطه طبقاتی آشکار بلکه با مکانیسم های اقتصادی انجام می گیرد. شیوه تولید سرمایه داری در هر مرحله ای عبارت است ترکیب این دو شکل استثمار با اولویت استثمار مزدی است، اما تغییر کیفی در سرمایه داری و پیدایش ساختار انحصاری آن که لنین از آن با عنوان سالخوردگی سرمایه داری یاد کرد، بیش از هر چیز نشان دهنده آن است که ترکیب میان این دو شکل استثمار (مزدی و غیر مزدی) از حالتی مولد و به نفع رشد نیروهای مولد جامعه، به حالتی تخریب گر تغییر پیدا می کند که مانع از بین المللی شدن کامل تولید اجتماعی می شود. در این شرایط نیاز انحصارها و کلان سرمایه ها به فوق سودهای انحصاری باعث به کارگیری ترکیب مخربی از استثمار مزدی و غیر مزدی می شود که تضادها و تنش های اجتماعی را چه در درون مرزهای اقتصاد ملی و چه در اقتصاد جهانی تشدید می کند و توانایی سرمایه داری برای غلبه بر مشکلات و کاهش فشارهای انفجاری اش را کاهش می دهد.

حال اگر مفهوم «سرمایه داری انحصاری» را به عنوان هسته مرکزی توصیف لنین از سرمایه داری، ناظر بر چنین سطح بنیادینی از عملکرد سرمایه داری در نظر بگیریم، یعنی سطحی که علیرغم تغییرات سطحی و تنوعات تاریخی جغرافیایی سرمایه داری همچنان پایدار باقی می ماند، آنگاه روشن خواهد شد که اولاً این سطح بینادین

^۲ مقاله امپریالیسم و شکاف در سوسیالیسم. جلد ۲۳ مجموعه آثار لنین، صفحه ۱۰۵

^۳ چنانکه در ادامه توضیح خواهیم داد فوق سودهایی که انحصارهای صنعتی-مالی از آن بهره می برند عبارت از مجموع سودی است که از استثمار مزدی و غیر مزدی به دست می آورند.

عملکرد سرمایه همچنان برای دوره ما نیز صادق است و ثانیاً هر گونه توصیفی از تحولات سرمایه‌داری ملی در ایران یا هر کشور دیگری بدون در نظر گرفتن چارچوب مفهومی «سرمایه‌داری انحصاری»، عملکرد انحصارها در سطح اقتصاد ملی و جهانی و رابطه متقابل سرمایه کلان-متمرکز با سرمایه خرد، توصیفی ناقص و انتزاعی خواهد بود.

سرمایه‌داری انحصاری

همانطور که گفتیم برای اینکه تمام نشانه‌های مذکور حاکی از آغاز دوران جدیدی در سرمایه‌داری ایران را در بطن تحلیل ساختاری و کل‌نگرانه‌ای قرار دهیم باید از این واقعیت شروع کنیم که ساختار و عملکرد اقتصاد ملی ایران همچون غالب اقتصادهای ملی در جهان امروز، ساختار و عملکرد «سرمایه‌داری انحصاری» است. «سرمایه‌داری انحصاری»، مرحله سالخوردگی و نهایی در انکشاف سرمایه‌داری محسوب می‌شود که در آن سرمایه‌های کلان و متمرکزی بر بخش‌های اصلی حیات اقتصاد ملی حاکم می‌شوند و انحصارهای صنعتی-مالی بازیگران اصلی سرمایه‌داری ملی در عرصه اقتصاد ملی و خارجی می‌شوند. مرحله انحصاری و کهن‌سالی سرمایه‌داری در همبستگی شدید با دولت ملی از اوایل قرن بیستم در اروپای غربی و آمریکای شمالی آغاز شد و در نیمه دوم قرن بیستم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری همراه با «بین‌المللی شدن تجارت و تولید» دچار بازساختاریابی شد و از وابستگی شدید به یک دولت واحد به وابستگی همزمان به چند دولت در جهان پیشرفته حرکت کرد و به عبارت دیگر انحصارهای صنعتی-مالی از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری بینا-دولتی^۴ حرکت کرد که در آن شرکتهای چند ملیتی همزمان با چند دولت پیشرفته سرمایه‌داری ارتباط داشتند و از آنها حمایت و مراقبت می‌خواستند.

از سوی دیگر در نیمه دوم قرن بیستم در کشورهای بخش کمتر توسعه‌یافته جهان از جمله ایران، به میانجی حضور و مداخله پر رنگ دولت‌های ملی، سرمایه صنعتی و مولد، دیگر اشکال سرمایه چون سرمایه پولی و بازرگانی را تحت تسلط خود در آورد و انحصارهای صنعتی-مالی شروع به رشد کردند به نحوی که سرمایه‌داری در این کشورها از مرحله اولیه پیدایش به مرحله نهایی انحصاری خود وارد شد بدون طی مرحله میانی گسترش، برخلاف کشورهای اروپای غربی که در قرن نوزدهم مجال یافتند این مرحله میانی گسترشی را تجربه کنند. در مرحله گسترشی انکشاف سرمایه‌داری، انحصارها و امتیازهای غیرسرمایه‌دارانه مغلوب شده‌اند و انحصارهای سرمایه‌داری هنوز شکل نگرفته‌اند و در فضایی رقابتی سرمایه صنعتی بر دیگر فرم‌های سرمایه بازرگانی و پولی حاکم است و متناظر با این مرحله اقتصادی، شکل سیاسی دموکراسی بورژوازی مجال بروز

^۴ trans-state capitalism : این اصطلاح برگرفته از نظریه‌ی کریس هارمن درباره‌ی رابطه میان دولت و سرمایه در مقاله «دولت و سرمایه در جهان امروز» (۱۹۹۱) است، که در بخش دوم مقاله «امپریالیسم را چگونه باید فهمید؟» در شماره‌ی سوم نشریه مدوسا به صورت تفصیلی بسط داده شده است.

یافت که آزادی و عدالت در میان خود طبقه سرمایه‌دار را تضمین می‌کرد. در حالی که در کشورهای چوَن ایران، مرحلهٔ اولیه پیدایش سرمایه‌داری که در آن انحصارهای غیرسرمایه‌دارانهٔ باقی‌مانده از شیوه‌های تولید قبلی وجود دارند و سرمایهٔ بازرگانی بر سرمایهٔ صنعتی چیرگی دارد، به مرحلهٔ سوم و نهایی‌اش جهش کرد که در آن سرمایهٔ صنعتی، سرمایهٔ پولی و بازرگانی را تحت سلطهٔ خود درآورد و در کنار انحصارهای نوظهور سرمایه‌دارانه، انحصارهای قدیمی غیرسرمایه‌دارانه دچار تجدید سازمان شدند و شروع کردند به اینکه در قالبی سرمایه‌دارانه عمل کنند. از دههٔ ۱۹۸۰ سرمایه‌داری‌های ملی در بخش کمتر توسعه‌یافتهٔ جهان نیز کوشیدند وارد تجارت بین‌المللی و اقتصاد جهانی شوند و از وابستگی‌شان به دولت‌های ملی خود بکاهند. ایران نیز تحت همین تاریخ کلی قرار می‌گیرد. این سرمایه‌داری در دههٔ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به صورت قاطع حاکمیت سرمایه صنعتی را بر سرمایهٔ بازرگانی تثبیت کرد و با کمی تاخیر از نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، کوشید از مرزهای ملی‌اش بگذرد و وارد تجارت و تولید بین‌المللی شود.

از همین تاریخچهٔ مختصر می‌توان دو نتیجه گرفت، اول اینکه تحولات اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری در ایران را نمی‌توان فهم کرد مگر اینکه اولاً در نظر گرفت این سرمایه‌داری دارای ساختار انحصاری است و ثانیاً اینکه حضور بخش انحصاری سرمایه‌داری ایران در اقتصاد بین‌المللی و تاثیر اقتصاد جهانی بر سرمایه‌داری ایران، بخشی جدایی‌ناپذیر از بازتولید سرمایه‌داری در ایران است که باید در تحلیل لحاظ شود. حال با توجه به این نکات کلی به صورت مشخص به بررسی عملکرد انحصارها در سرمایه‌داری می‌پردازیم.

عملکرد انحصارها

سرمایه‌داری سالخورده و انحصاری، دو بحران اصلی سرمایه‌داری را یعنی بحران «مازاد نسبی جمعیت» (که خود را در قالب بیکاری، بی‌ثبات‌کاری و دستمزدها و حقوق‌های کم نشان می‌دهد) و بحران «مازاد مطلق سرمایه» (که خود را در قالب رکود تولید و عدم سودآوری کافی سرمایهٔ مولد نشان می‌دهد) را به شیوهٔ خاصی تشدید می‌کند و این بحران‌ها را عمیق‌تر و مزمن‌تر می‌کنند. علت این تشدید شدن این است که انحصارهای سرمایه‌داری و ضرورت حضور آنها در اقتصاد جهانی برای تحقق بخشی از ارزش اقتصاد ملی در گردش بین‌المللی سرمایه، از یکسو نماد رشد فزایندهٔ منطق اجتماعی‌شدن تولید و بین‌المللی شدن آن است که در نتیجه باعث عقب راندن تولیدهای خرد و کوچک-مقیاس است و از سوی دیگر، این گرایش به اجتماعی شدن تولید دچار وقفه و تنش می‌شود؛ زیرا محصولات کار اجتماعی با وسایل تولیدی که خود به صورت اجتماعی تولید شده است، در قالب تنگ مالکیت خصوصی، به صورت خصوصی تصرف می‌شود. این تنش و وقفه باعث می‌شود که سرمایه‌های انحصاری با وجود آنکه به بین‌المللی شدن اقتصاد دامن می‌زنند، اما هیچ‌گاه پیوند خود را با دولت ملی قطع نکنند و جهانی شدن تولید اجتماعی را در مرحله‌ای نیمه‌تمام و پاره‌پاره شده میان دولت-ملت‌ها نگه دارند. علت این نیمه‌تمام ماندن این است که دولت-ملت‌های سرمایه‌داری تحت مکانیسم مشخصی که از آن تحت عنوان «رابطه متقابل سرمایه کلان و خرد» نام می‌بریم، به طریقی سیستماتیک به بازتولید تولید و مالکیت خرد و کوچک‌مقیاس می‌پردازد و اینگونه اقتصاد ملی را سرپا نگه می‌دارند به نحوی که انحصارها

بتوانند به عنوان ستون‌های اقتصاد ملی با امتیازات ویژه و فوق سود انحصاریشان به نقش‌آفرینی خود در سطح اقتصاد ملی و جهانی ادامه بدهند، نقش‌آفرینی‌ای که به معنای تحمیل شدیدترین بیکاری‌ها و ریاضت‌ها بر طبقه کارگر و دیگر اقشار غیرسرمایه‌دار جمعیت آن دولت-ملت است.

انحصارها درون سیستم سرمایه‌داری از امتیازات ویژه سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک برخوردار است. این مجموعه از امتیازات را نمی‌توان فهمید مگر آنکه عملکرد اقتصادی این انحصارها و امتیازات اقتصادی آن‌ها را فهمید. امتیازات سرمایه‌های انحصاری، اگر از منظری اقتصادی دیده شود، می‌توان آن را «فوق سود انحصاری» نامید. و این بدان معناست که نمی‌توانیم تحولات سرمایه‌داری ایرانی و بحران‌های آن را بفهمیم، مگر آنکه فوق سود انحصاری را در ساحت اقتصاد ملی و جهانی تحلیل کنیم.

فوق سود انحصاری

فوق سود انحصاری، نظریه‌ای است که برای نخستین بار ولادیمیر لینین برای توصیف عملکرد و خصائل جدید سرمایه‌داری انحصاری در ساحت ملی و بین‌المللی مطرح کرد. طرح این مفهوم در نظریه اقتصادی لینین در تداوم با تحلیل علمی مارکس از سرمایه‌داری قرار داشت. ما اکنون در راستای خطوط این مفهوم لینین پیش می‌رویم.

مفهوم فوق سود انحصاری متکی بر مفهوم «استثمار مضاعف»^۵ است. اما استثمار مضاعف چیست؟ استثمار مضاعف ترکیبی است از استثمار مزدی و استثمار غیر مزدی. استثمار کار مزدی، شکل غالب و اولیه استثمار طبقه کارگر در حوزه تولید به واسطه مقدار کاری است که دستمزد آن پرداخت نمی‌شود. چرا که دستمزدی که سرمایه‌دار می‌پردازد تنها در قبال ارزش مبادله کاری است که کارگر انجام داده است، و این ارزش مبادله عبارت است حداقلیات وسایل معیشتی که کارگر برای بازتولید زندگی‌اش نیاز دارد، اما آنچه از کارگر دریافت می‌کند ارزش مصرف کاری است که انجام داده است. تفاوت میان ارزش مصرف و ارزش مبادله کار کارگران، بیانگر آن است که سرمایه‌دار پول مقداری از ساعات کار کارگر را پرداخت نمی‌کند و همین ساعات کار پرداخت نشده ارزش اضافه‌ای است که منشا کل سود فعالیت‌های سرمایه در جامعه است و کل طبقه سرمایه‌دار به شیوه خاصی این سود را در میان خود تقسیم می‌کنند.

اما استثمار غیرمزدی نه در حوزه تولید بلکه در حوزه گردش سرمایه رخ می‌دهد و از طریق خریدن وسایل معیشت بر انسان‌ها تحمیل می‌شود. حوزه گردش سرمایه، حوزه تولید ارزش نیست بلکه تنها ارزش تولیدشده در جای دیگر را جابه‌جا می‌کند، به همین خاطر استثمار غیر مزدی نیز موجب افزایش ارزش اضافه نمی‌شود بلکه فقط ارزش را از دستان بخشی از جمعیت به دستان بخش دیگری جابه‌جا می‌کند. استثمار غیر مزدی

^۵super-exploitation

منطقاً می‌تواند تنها در دو حوزه «عملکرد سرمایه مالی» و «تورم در قیمت‌ها» انجام گیرد که در ادامه به ترتیب هر دو را بررسی می‌کنیم.

۱- استثمار غیر مزدی با سرمایه مالی

سرمایه در جامعه به سه شکل پولی، کالایی و وسایل و ماشین‌آلات (مولد) وجود دارد که قابل تبدیل به هم هستند و باید در کنار یکدیگر جمع شوند تا فرایند تولید و گردش سرمایه و تولید دوباره به انجام رسد. با تقسیم کار بیشتر در درون طبقه سرمایه‌دار، این سه شکل سرمایه از هم جدا می‌شوند و سه گروه سرمایه‌دار مالی، سرمایه‌دار بازرگانی و سرمایه‌دار صنعتی پدید می‌آیند که هر کدام به صورت تخصصی‌تر به کار خود می‌پردازند. برای مثال توانایی سرمایه‌دار صنعتی به حوزه تولید محدود می‌ماند و تامین مالی برای شروع و گسترش کارش را به سرمایه‌دار مالی و فروختن کالاهایش را به سرمایه‌دار تجاری واگذار می‌کند و در ازای آن بخشی از ارزش اضافه‌ای را که از کار کارگران استخراج کرده است با آن دو گروه دیگر سرمایه‌داران تقسیم می‌کند که این مقدار از ارزش، خود را در قالب سود آن سرمایه‌داران نشان می‌دهد.

می‌دانیم که سرمایه‌داران مالی می‌توانند هم به دیگر سرمایه‌داران و هم به بخش‌های غیر سرمایه‌دار جامعه به ویژه طبقه کارگر که تحت فشار فزاینده محدودیت دسترسی به وسایل معیشت و فرصت‌های زندگی است پول قرض دهند. (این پول قرض دادن در ازای گرفتن پولی بیشتر در زمانی دیگر، شکل اصلی عملکرد سرمایه مالی است که مارکس آن را «سرمایه بهره‌آور»^۱ می‌نامد و دیگر اشکال عملکرد سرمایه مالی را باید ذیل همین شکل اصلی توضیح داد).

در حالت اول، یعنی وام دادن پول به دیگر سرمایه‌داران، اتفاقی که می‌افتد این است که سرمایه‌داران صنعتی بخشی از ارزش اضافه استثمار شده خود را با سرمایه‌داران مالی تقسیم می‌کنند و این عملکرد سرمایه مالی هنوز در حوزه استثمار مزدی باقی می‌ماند. در این حالت سرمایه‌دار صنعتی چیزی از جیب خود نمی‌دهد بلکه ارزش اضافه استثمار شده را می‌دهد، در نتیجه ضرر نمی‌کند بلکه برعکس وام گرفتن برای افزایش تولید در قیاس با وام نگرفتن، برای سرمایه‌دار صنعتی مفیدتر است و سود و دارایی او را در بلندمدت افزایش می‌دهد. برخلاف آنچه حتی برخی از متفکران چپ‌گرا می‌گویند دوران معاصر و نئولیبرالیستی سرمایه‌داری، دوران غلبه سرمایه مالی بر سرمایه صنعتی و تضعیف صنعت نیست بلکه همکاری میان این دو گروه سرمایه‌دار در شکل اصلی و عمده خود همچنان مفید است. به‌خاطر شرایط خاصی که در ادامه بیشتر روشن خواهد شد، در چند دهه اخیر «اگر در قیاس با گذشته بخش بزرگتری از سرمایه بر حوزه مالی متمرکز شده اند بخاطر آن نیست که چیزی که سرمایه مالی خوانده می‌شود کنترل سرمایه صنعتی را به دست گرفته است. بلکه بخاطر آن است خود سرمایه صنعتی [انحصاری و کلان در شرایط بحران سودآوری] کوشیده است که سودش را با

^۱Interest-bearing capital

«مالیه‌گرایی» بازیابی کند. در تحلیل نهایی، این راه مالیه‌گرایی برای سرمایه‌ صنعتی، یک بن بست است چرا که تنها کار مولد است که می‌تواند ارزش تازه تولید کند که سود بیشتر از آن حاصل می‌شود.^۷

اما در حالت دوم، قرض دادن پول به افراد غیر سرمایه‌دار، ابتدا باید گفت که سود سرمایه‌داران مالی محصول ارزش اقتصادی‌ای که تولید شده باشد نیست، بلکه از دستان طبقه کارگر و دیگر بخش‌های غیر سرمایه‌دار جمعیت جابه‌جا شده است. این جابه‌جایی در مواردی رخ می‌دهد که آنها برای خرید وسایل معیشت و یا دیگر مصارف غیراستثمار، مجبور شده‌اند که از سرمایه مالی وام بگیرند و سود آن را نه از ارزش اضافه‌ی تولید شده بلکه از وسایل معیشت و یا املاک از پیش موجودش پرداخت کنند این نوع از تصاحب ارزش به صورت کلی «انباشت سرمایه به واسطه سلب مالکیت» نامیده می‌شود. البته تعبیر انباشت سرمایه با مسامحت است چون در اینجا ارزش جدیدی تولید نشده تا بگوییم سرمایه انباشت شده است، بلکه ارزش تنها جابه‌جا شده است.^۸

^۷Theorising neoliberalism (2007). Chris Harman

افزوده‌ی داخل گروه از نگارندگان است

^۸ دیوید هاروی و مقلدان ایرانی‌اش از جمله پرویز صداقت و محمو مالجو درباره نقش انباشت به واسطه سلب مالکیت اغراق می‌کنند و آن را شکل اصلی انباشت در دوران سرمایه‌داری بحران‌زده می‌دانند که جای انباشت به واسطه استثمار کار مزدی را گرفته است. بنا به این اغراق در نقش استثمار غیر مزدی، بحران سرمایه‌داری برای آنها با توجه با مفهوم غیر مارکسی و غیر علمی «مصرف نامکفی» و «انباشت مازاد» توضیح داده می‌شود. بنابر مفهوم انباشت مازاد، بحران‌هایی که سرمایه به طرز اجتناب‌ناپذیر و ادواری با آن مواجه می‌شود بخاطر آن است که نمی‌تواند کالاهای مازاد بر مصرف اجتماعی را به فروش برساند، و برای جبران کمبود سود خود ناگزیر است به طرزی فزاینده از استثمار غیر مزدی و سلب مالکیت از جهانی بیرون از سرمایه استفاده کند. این در حالی است که اولاً در تاریخ واقعی سرمایه داری تقاضای اجتماعی و مصرف هیچگاه اینگونه عمل نکرده است و اغلب نه با مازاد بلکه با کمبود در بر طرف کردن نیازهای مصرفی خود مواجه بوده است و ثانیاً بحران‌های سرمایه‌داری نه ناشی از مصرف نامکفی بلکه ناشی از گرایش نزولی نرخ سود است که در ادامه بیشتر آن را توضیح خواهیم داد. حاصل این تصور غیر علمی و اغراق در نقش استثمار غیرمزدی این است که چون سایر اقشار غیرکارگری در کنار طبقه کارگر مورد حمله از طرف انباشت با سلب مالکیت هستند، پس طبقه کارگر هیچ امتیاز ویژه‌ای به عنوان سوژه‌ای با امکانات ساختاری برای برانداختن سرمایه‌داری ندارد بلکه باید در سوژه غیر طبقاتی و مبهم و ناهمگنی به نام شهروند حل شود که نه خواهان برانداختن سرمایه‌داری و بلکه تنها خواهان دادن «حق به شهر» هستند. بنابر تصور غیر مارکسی و غیر علمی هاروی از مصرف نامکفی و بحران سرمایه‌داری بخاطر انباشت مازاد، سرمایه‌داری برای ادامه حیات خود به یک بیرون غیر سرمایه‌دارانه نیاز دارد که با سلب مالکیت و استثمار غیر سرمایه‌دارانه آن بتواند استثمار سرمایه‌دارانه نیروی کار را ادامه دهد. بنابراین استراتژی درست در مقابل سرمایه‌داری نه برانداختن آن، بلکه مقاومت در دفاع از باقی مانده‌های غیرسرمایه‌دارانه است و دادن حق به شهر. برخلاف تصور هاروی جهان سرمایه‌داری هیچ بیرون غیرسرمایه‌دارانه‌ای ندارد. انباشت با سلب مالکیت که مارکس آن را انباشت اولیه نامیده است و نشان داده بارها درون سرمایه‌داری تکرار می‌شود و در ادامه چنانکه روشن خواهد شد لنین نشان داد سرمایه‌داری دوران سالخودرگی انحصاری‌اش با به کار گرفتن ترکیب خاصی از سلب مالکیت و استثمار مزدی، زخم‌های سرمایه‌داری را در سطح ملی و جهانی عفونی می‌کند و در این ترکیب خاص شکل اصلی انباشت، استثمار مزدی است و خود سلب مالکیت که شیوه‌ای بسیار قدیمی‌تر از سرمایه‌داری برای تصاحب ارزش است تحت الزام‌های سرمایه‌داری کاملاً بازساختاریابی می‌شود و معنا و نقش جدیدی می‌یابد که متفاوت با سلب مالکیت در دوران غیر سرمایه‌داری است. پس سلب مالکیت نه میانجی میان درون و بیرون

مارکس انباشت با سلب مالکیت را «انباشت به اصطلاح اولیه» نامیده است که بارها تکرار می‌شود و هیچ چیز جدیدی که مختص دوران معاصر سرمایه‌داری باشد ندارد که به واسطه آن بتوان مثلاً دورهٔ نئولیبرالیسم به عنوان به قول هاروی نوعی «رژیم انباشت جدید» محسوب کرد که قانون‌مندی‌ها و شکل اصلی استثمار سرمایه تعلیق و با شکل سلب مالکیت جایگزین می‌کند، و آن را از دیگر ادوار جدا کرد. سلب مالکیت برخی سرمایه‌داران توسط سرمایه‌داران دیگر در طول چرخه‌های «رکود-رونق-رکود» و حمله به مزدهای کارگران برای قرن‌هاست که در حال تکرار شدن است و مختص دوران معاصر سرمایه‌داری نیست. انباشت به واسطه سلب مالکیت باعث نمی‌شود طبقه سرمایه‌دار در مقام یک کل بیشتر انباشت کند. به قول مارکس: «طبقه سرمایه‌دار اگر به عنوان یک کل در نظر گرفته شود، نمی‌تواند خودش را به عنوان یک طبقه غنی‌تر کند، نمی‌تواند کل سرمایه‌اش را افزایش دهد و یا ارزش اضافه تولید کند به این شیوه که یک سرمایه‌دار چیزی را به دست بیاورد که یک سرمایه‌دار دیگر از دست می‌دهد، این طبقه نمی‌تواند خودش را در مقام یک کل غارت کند».^۹

این قضیه که سلب مالکیت بخشی از طبقه سرمایه‌دار توسط بخشی دیگر باعث تولید سرمایه جدید نمی‌شود، در مورد سلب مالکیت طبقه سرمایه‌دار از بخش غیر سرمایه‌دار جمعیت نیز صادق است، به قول هارمن «سلب مالکیت از وسایل معیشت طبقه کارگر فی‌نفسه باعث خلق ارزش جدیدی برای طبقه سرمایه‌دار در مقام کل نمی‌شود». خود مارکس در این باره می‌نویسد، «اینکه طبقه کارگر در عین حال به این شیوه نیز و تا حدی زیاد مورد تعدی قرار می‌گیرد بدیهی است اما این کار را خرده فروشی که وسایل معیشت را به کارگران می‌فروشد نیز انجام می‌دهد. این استثمار، استثمار فرعی است، که در توازی است با استثمار اصلی که درون خود فرایند تولید انجام می‌گیرد».^{۱۱}

سرمایه‌دارانه بلکه کاملاً در درون خود سرمایه‌داری انجام می‌گیرد. مقلدان ایرانی هاروی می‌کوشند انباشت به واسطه سلب مالکیت را بهانه‌ای کنند برای نشان دادن اینکه سرمایه‌داری در ایران نامتعارف است و اول باید متعارف شود و بعد به فکر مبارزه علیه آن افتاد. در کنار دیوید هاروی، چهره‌های فکری جریان سیاسی اتونومیست که آنها نیز محوریت مبارزه طبقاتی کارگری تحت سایه سوژه‌ی انتزاعی و فراگیرتری به نام «انبوه خلق» می‌برند. از جمله این چهره‌های فکری کسانی چون مایکل هارت و آنتونیو نگری هستند که به نظرشان شکل اصلی استثمار سرمایه‌داری نه در قالب استثمار کار مزدی، بلکه در قالب رانت گرفتن از ثروت‌ها و توان‌های بدن جمعی انجام می‌گیرد. مارکس در نظریه‌پردازی‌اش درباره‌ی رانت (فصل ۴۵ جلد سوم سرمایه) به صورت کلی و رانت ارضی به صورت مشخص نشان داده است، که سودی که طبقه سرمایه‌دار در قالب رانت تصرف می‌کند تنها سهمی از کل ارزش اضافه‌ی استثمار شده است. بعلاوه رانت به عنوان سلب مالکیت از بیرونی غیر سرمایه‌دارانه در نزد نگری و هارت همان اشکالاتی را دارد که در نزد هاروی دارد.

^۹Capital, volume 1, p265 Marx, Karl, 1972 [1894] (Lawrence & Wishart).

^{۱۱}Theorising neoliberalism. Chris Harman.

^{۱۲}Capital, Volume 3, p 609, Marx, Karl, 1972 [1894], (Lawrence & Wishart).

۲- استثمار غیر مزدی از طریق تورم در قیمت‌ها

استثمار غیرمزدی به واسطهٔ سرمایهٔ مالی در دوران مارکس هم وجود داشته است و مارکس دربارهٔ آن نظریه‌پردازی کرده است، اما استثمار غیرمزدی به واسطهٔ تورم ویژهٔ دوران سرمایه‌داری انحصاری است و می‌تواند در امتداد خطوط نظریهٔ مارکسی در قالب «نظریهٔ مارکسیستی تورم» مطرح شود.^{۱۲} این نظریه بیش از هر چیز ناظر بر نظریهٔ مارکسی گذار از «ارزش» کالاها به «قیمت» آنهاست که از طریق نرخ همتراز شدهٔ سود انجام می‌گیرد. برای فهم جنبهٔ استثمار تورم ابتدا باید نگاه کوتاهی به تفاوت میان «نرخ سود به صورت عمومی و رقابتی همتراز شده» در سرمایه‌داری غیر انحصاری با «نرخ سود به صورت انحصاری نامتوازن همتراز شده» در دوران سرمایه‌داری انحصاری بیندازیم.

تعیین‌یابی قیمت‌ها با نرخ سود: در دوران کلاسیک سرمایه‌داری که هنوز تمرکز و انحصارها در آن غالب نشده‌اند، فرایند تعیین قیمت از طریق همترازسازی نرخ سود در تمام حوزه‌های تولید و عرصه‌های عملکرد سرمایه انجام می‌گیرد. یعنی با جابه‌جایی متناوب سرمایه و هجوم آوردن به عرصه‌هایی که نرخ سود در آنها هنوز بالاتر از جاهای دیگر است، در حوزه‌های خالی نیز سرمایه‌ها تراکم پیدا می‌کند و بر سر فروش بیشتر در آن حوزه رقابت می‌کنند و در نتیجه قیمت‌ها به صورت رقابتی مطابق با هزینه‌های تولید اجتماعی تعیین می‌شدند و نرخ‌های به طرز نامتعارف بالای سود را پایین می‌آورد. در نتیجهٔ این جابه‌جایی سرمایه در حوزه‌های مختلف و رقابت آنها با هم درون این حوزه‌ها، یک نرخ سود عمومی بر اثر این مکانیسم رقابتی به وجود می‌آید و به این شکل گذار از ارزش به قیمت‌ها صورت می‌گیرد؛ یعنی جامعه بنا به نرخ سود همتراز شدهٔ سراسری بخشی از کل ارزش اضافهٔ استثمارشدهٔ نهایی را میان سرمایه‌داران تقسیم می‌کند که این امر خود را در قالب سود سرمایه آنها نشان می‌دهد که نتیجهٔ قیمت‌یابی اجتماعاً مشروط کالاهایی است که به فروش رسانده‌اند. اما در دوران سرمایه‌داری انحصاری جابه‌جایی آزادانهٔ سرمایه در تمام حوزه‌ها و عرصه‌ها بخاطر وجود انحصارهای صنعتی-مالی محدود می‌شود. در نتیجه نه تنها نرخ سود در سراسر عرصه‌ها همترازسازی نمی‌شود، بلکه نرخ سود در برخی حوزه‌ها به طرز انحصاری نسبت به سایر حوزه‌ها بالاتر است. حال این امر چگونه باعث تورم می‌شود؟ برای پاسخ به این سوال، کافی است که فرایند قیمت‌یابی کالاها را در بطن دوره‌های «رونق-رکود» سرمایه‌داری قرار بدهیم. این دوره‌ها به صورت متناوب در چرخهٔ صنعت، ضرورتاً همراه با عملکرد «قانون گرایش نزولی نرخ سود»^{۱۳} رخ می‌دهند.

^{۱۲} هر چند مارکس در فصول ۱۹ تا ۲۲ جلد اول کتاب سرمایه از تفاوت میان ارزش واقعی و اسمی دستمزدها به واسطهٔ تورم سخن می‌گوید. اما استثمار غیرمزدی به واسطهٔ تورم به شکلی که در اینجا مطرح شده است، مختص دوران انحصاری سرمایه‌داری است و خود مارکس به صورت سیستماتیک به آن نپرداخته است.

^{۱۳} مارکس گرایش کلی نرخ سود را تحت عنوان «قانون کلی گرایش نزولی نرخ سود» توصیف کرده است، که بنا بر آن چون در فرایند بازتولید سرمایه، سرمایه‌گذاری در وسایل تولید سریع‌تر از سرمایه‌گذاری در نیروی کار رشد می‌کند [می‌دانیم که نیروی کار تنها منبع ارزش اضافه است]. پس می‌توان گفت که این شکل حاکم بر سرمایه‌گذاری به معنای آن است که ارزش اضافه

تعیین یابی قیمت‌ها در دوره‌های رونق-رکود: واکنش طبقه سرمایه‌دار و استراتژی تصمیم‌گیری‌شان درباره مقدار و قیمت کالاهایی که عرضه می‌کنند در دوران‌های رونق و رکود فرق می‌کند. در دوران کلاسیک و غیر انحصاری سرمایه‌داری، در دوره‌های رونق سرمایه‌دارها مطمئن هستند که کالاهایشان به فروش می‌رسد حتی اگر قیمت‌ها را افزایش دهند پس وقتی سودشان بخاطر افزایش هزینه‌های تولید و کاهش نرخ سود به خطر می‌افتد، آنها قیمت‌ها را افزایش می‌دادند و دیگر سرمایه‌دارها مرتبط با آنها که کالاهای آنها را می‌خریدند، در امتداد سلسله تورم، قیمت‌شان را افزایش می‌دادند و این اثر تورمی دوران رونق بود. اما وقتی دوران رونق پایان می‌یابد و رکود شروع می‌شود، پاسخ سرمایه‌دارها به کاهش سودشان به گونه‌ای دیگر بود چون دیگر مطمئن نبودند که کالاهایشان با قیمت کنونی به فروش می‌رسد، پس مجبور می‌شوند قیمت کالاهایشان را کاهش دهند تا به فروش برود. اما این کاهش قیمت‌ها باعث می‌شود بخشی از طبقه سرمایه‌دار ورشکست شود و کالاهای ماشین آلات آن بخش توسط سایر بخش‌های قوی‌تر با قیمت پایینی خریداری می‌شود و این باعث می‌شود هزینه سرمایه‌گذاری جدید در وسایل تولید برای طبقه سرمایه‌دار کاهش یابد، در نتیجه نسبت ارزش سرمایه به کار در فرایند تولید پایین‌تر می‌آید و این یعنی چون حجم مخرج کسر (سرمایه‌گذاری) کمتر می‌شود، در قیاس با صورت کسر (مجموع ارزش اضافه استخراج شده از تمام کارگران کارگاه)، نرخ سود احیا می‌شود و دوران جدیدی از رونق شروع می‌شود. به عبارت دیگر با ارزش‌زدایی از سرمایه در دوران رکود، ترکیب ارگانیک سرمایه پایین‌تر آمده و نرخ سود نیز کاهش پیدا کرده است. پس بنا بر نظریه مارکسیستی تورم، تورم دوران رونق با ضد تورم دوران رکود جبران می‌شود!

اما در دوران انحصاری سرمایه‌داری مانند شرایط کنونی ایران، در دوران رکود، سرمایه‌های بخش انحصاری دیگر فشار رقابتی را احساس نمی‌کنند که آنها را ملزم به این کند که قیمت‌ها را برای به فروش رسیدن کالاهایشان کاهش دهند، بلکه بنا به سلطه انحصاری‌شان به بازار و تقسیم آن بین خودشان، با هم توافق می‌کنند که ظرفیت تولید را کاهش دهند و همراه آن قیمت کالاهای را افزایش دهند تا سودشان حفظ شود. در نتیجه دوران انحصاری سرمایه‌داری، تورم دوران رونق با تورم بیشتر در دوران رکود ادامه پیدا می‌کند و این بدان معناست که انحصارهایی که از چنین سودی برخوردارند، با چنین تورمی وسایل معیشت طبقه کارگر و دیگر اقشار غیر سرمایه‌دار جمعیت را سلب مالکیت می‌کنند.

اگر به تصویر کنونی‌مان از خصلت استثمار غیرمزدی تورم، این تصویر را اضافه کنیم که سرمایه، دارای سطوح مختلف انباشت است و این سطوح همزمان با هم و به صورت ترکیبی به نحوی عمل می‌کنند که یکدیگر را با

کندتر از سرمایه‌گذاری بر وسایل تولید و ماشین‌آلات رشد می‌کند. و به عبارت دیگر در طول این فرآیند همواره ترکیب ارگانیک سرمایه در حال افزایش است. نسبت و یا کسر میان ارزش اضافه به کل سرمایه‌گذاری همان نرخ سود است که چون صورت کسر (همان ارزش اضافه) کندتر و مخرج کسر (همان مقدار سرمایه ثابت سرمایه‌گذاری شده در ماشین‌آلات) سریع‌تر رشد می‌کند، پس خود نرخ سود در بلند مدت گرایش نزولی دارد.

^{۱۴} این بخش از نظریه مارکسیستی تورم برگرفته است از این مقاله کریس هارمن است:

Do wages cause inflation? (1979)

جریان خام ارزش تقویت می‌کنند، آنگاه می‌توانیم تصویری دیالکتیکی از رابطه متقابل میان سرمایه کلان و خرد در سرمایه انحصاری داشته باشیم.^{۱۵}

بنا بر جریان خام ارزش، کالاهایی که در سطوح انباشت غیر متمرکز تولید شده‌اند، محصول سرمایه‌هایی هستند که دارای ترکیب‌های ارگانیک پایین‌تر سرمایه هستند؛ یعنی در این کالاهای مقدار کار تجسد یافته نسبت به میزان ماشین‌آلات بیشتر است. این در حالی است که کالاهایی که در سطح انباشت متمرکز و با سرمایه‌های دارای ترکیب ارگانیک بالا تولید شده‌اند، مقدار کار کمتری به نسبت ماشین‌آلات تجسد یافته است. کار تنها منبع ارزش است و مقدار کار موجود در کالاهای محصول سرمایه با ترکیب ارگانیک بالا کمتر و در کالای محصول سرمایه با ترکیب پایین، کار بیشتر است. در ساحت اقتصاد ملی کالاهای محصول سرمایه متمرکز و ترکیب بالا باید به نحو سودآوری و با قیمت مناسب فروخته شود و این امر باعث می‌شود قیمت این کالاهای بیشتر از مقدار ارزشی باشد که در آنها تجسد یافته و از سوی دیگر قیمت کالاهای محصول سرمایه با ترکیب پایین کمتر از ارزش آنهاست. در این حالت گویی، در فرایند قیمت‌یابی کالاهای، جریانی ارزش از کالاهای ترکیب پایین به ترکیب بالا در قالب «جریان خام ارزش» منتقل شده است و سطوح غیرمتمرکز انباشت به صورت ساختاری از سطح متمرکز انباشت حمایت می‌کنند. پس حتی در دوران غیر انحصاری سرمایه‌داری نیز با فرایند جریان خام ارزش، سرمایه‌های خرد از سرمایه‌های متمرکز و کلان حمایت می‌کنند. در دوران انحصاری، استثمار غیر مزدی به واسطه تورم، امتیازات ساختاری انحصارهای سرمایه‌داری را تکمیل می‌کند. پس سرمایه‌های انحصاری اگر بخواهند به حیات خود در سطح ملی در چارچوب مناسبات مالکیت خصوصی ادامه دهند، به طرز ساختاری و بیشتر از گذشته نیازمند استثمار غیرمزدی و احیای سرمایه‌های خرد و حمایت‌های دیگر سطوح انباشت سرمایه هستند که این باعث احیای تولید خرد می‌شود.

^{۱۵} «قانون انباشت کلی انباشت سرمایه» شیوهی توزیع نیروی کار را در میان سرمایه‌های مختلف با ترکیب‌های ارگانیک مختلف و میزان متفاوت پیشرفتگی تکنولوژیک تعیین می‌کند. این قانون نیروی کار جامعه را در چهار سطح یا اردوگاه انباشت توزیع می‌کند. این سطوح شامل چهار سطح کمی، تراکمی، تمرکزی و انباشت با ارتش ذخیره. بنابر قانون عام انباشت سرمایه این چهار سطح سیستم عرضه نیروی کار به سرمایه را تنظیم می‌کنند که در سطح انباشت کمی هم نیروی کار و هم ماشین‌آلات در همان سطح تکنولوژی افزایش پیدا می‌کند در سطح تراکمی شاهد افزایش بهره‌وری کار بدون افزایش تعداد کارگران هستیم. در سطح تمرکز با تولید ترکیبی متمرکز شاهد تعدیل نیروی کار و شکل‌گیری مازاد نسبی جمعیت هستیم. و سطح انباشت با ارتش ذخیره بیکاران اضافه جمعیت به طرزی وحشیانه در کارهایی دشوار با ابزار تولید ابتدایی‌تر و با دستمزد پایین و شرایط حقوقی ظالمانه به کار گرفته می‌شود. درباره تفاوت میان سطوح‌های مختلف انباشت (سطح کمی، تراکمی، تمرکز و سطح انباشت به مدد ارتش ذخیره) رجوع کنید به فصل سوم کتاب انکشاف سرمایه‌داری در ایران اثر نوید قیداری. نکته مهم قابل ذکر در این پانویست این است که در نگاهی پویا به عملکرد سرمایه‌داری این چهار سطح ترکیبی عمل می‌کنند، همدیگر را تقویت می‌کنند و می‌توانند به صورت همزمان در حوزه‌های مختلف تولید سطح انباشت حاکم باشند.

ما تا به حال فوق سود را در حوزه اقتصاد ملی بررسی کردیم اما فوق سودهایی که انحصارها به دست می آورند محدود به حوزه اقتصاد ملی نمی شود، بلکه انحصارها به عنوان عاملان اصلی در صحنه اقتصاد جهانی نیز، از فوق سودهایی در تجارت بین المللی برخوردار می شوند که برای تکمیل این بخش در ادامه به آن می پردازیم.

فوق سودها در اقتصاد جهانی

هنگامی که بخش های انحصاری دو اقتصاد ملی با هم وارد تجارت بین المللی می شوند، اتفاقی که می افتد این است که طبقات سرمایه دار این دو کشور از ارزش اضافه استثمارشده پرولتاریای کشور مقابل برخوردار می شود و به این نحو ساختار اقتصادهای ملی هر دو کشور بازتولید می شود، پس ما شاهد معامله ای منصفانه هستیم که هر دو بورژوازی ملی در آن سود می برند. نظریه فوق سود امپریالیستی لنین که مبنای تز پیدایش «اشرافیت کارگری» او بود، به هیچ وجه نمی تواند به چپاول کشور قوی توسط کشور ضعیف و مبادله غیرسرمایه دارانه تقلیل یابد که در آن خود مبادله مبنای تصاحب ارزش است و چیز بیشتری به زور در ازای چیزی کمتر دریافت می شود. در همان دوره لنین نیز تجارت و مراوده در میان کشورهای پیشرفته سرمایه داری بسیار بیشتر از تجارت میان این کشورها با کشورهای توسعه نیافته بود که غالباً تامین کننده کالاهای کشاورزی و مواد خام برای کشورهای پیشرفته بودند. شکل غالب این تجارت با کشورهای توسعه نیافته در قالب مبادله سرمایه دارانه بود و نه چپاول و مبادله غیرسرمایه دارانه که در استعمار قرن هفدهم و هجدهم جریان داشت. بعلاوه از دوران لنین تا کنون، مبادله نابرابر و چپاول در اقتصاد جهانی به حداقل رسیده است و اگر منشأ فوق سود امپریالیستی را به این مبادله غیرسرمایه دارانه محدود کنیم، آنگاه نمی توانیم از فوق سود امپریالیستی در جهان امروز سخن بگوییم. در مقابل با تحلیل ساختاری و کل نگرانه تجارت بین المللی میان دو اقتصاد ملی، می توان منشأ فوق سودهای امپریالیستی را که کشورهای پیشرفته تر از آن برخوردار می شوند، تعیین کرد.

برای این تحلیل ساختاری باید دوباره سطوح چهارگانه انباشت را در نظر بیاوریم. هر دو اقتصاد ملی که با هم وارد تجارت شوند، ضرورتاً در اقتصاد داخلی خود دارای چهار سطح کمی، تراکمی، متمرکز و انباشت با ارتش ذخیره هستند و ترکیب خاصی از این سطوح را به کار می گیرند تا بخش های انحصاری اقتصاد ملی خود را سر پا نگه دارند. اتفاقی که با تجارت بین المللی می افتد این است که کشور پیشرفته تر که از رانت پیشرفتگی تکنولوژیک برخوردار است می تواند سطح انباشت متمرکز را در کشور خود به حداکثر برساند و دیگر سطوح انباشت را به حداقل برساند، چرا که کشور پیشرفته ارزش اضافه نسبی کارگران خود را استثمار می کند نه ارزش اضافه مطلق آنها را. دگر مرحله انحصاری، اعتیاد سرمایه های کلان به فوق سودها و استثمار غیرمزدی

^{۱۶} منظور مارکس از دوگانه ارزش اضافه مطلق و نسبی را به سادگی می توان اینطور توضیح داد که از نظر مارکس کشورهای پیشرفته به خاطر پیشرفتگی تکنولوژیک خود، می توانند وسایل معیشتی را که به عنوان دستمزد به کارگران می دهند با تخصیص مقدار کار اجتماعی کمتر و به صورت کلان و با تکنولوژی بالا تولید کنند، در نتیجه با کاهش مقدار ارزش موجود در دستمزدها، مقدار ارزش را برای خود افزایش می دهند. اما در ارزش اضافه مطلق، سرمایه دارها برای افزایش ارزش اضافه می کوشند ساعت کار و کارگران را به صورت تحمیلی افزایش دهند و دستمزد آنها را کاهش دهند.

افزایش پیدا می‌کند و نمی‌تواند به نحوی سودآور وسایل معیشت کارگران را تولید کند و به آن‌ها عرضه کند، مگر آنکه در تجارت جهانی بتواند از فوق‌سودهای انحصاری برخوردار شود و از کار ارزان‌تر کارگران کشورهای عقب‌مانده‌تر برخوردار شوند. در مقابل انحصارهای کشور توسعه نیافته برای آنکه بتواند به نحوی سودآور در عرصه اقتصاد جهانی ظاهر شود نیازمند آن هستند اقتصاد ملی‌شان در غیاب رانت پیشرفتگی تکنولوژیک کشورهای پیشرفته، به صورت سیستماتیک سطح پایین‌تر و غیرمتمرکز انباشت و استثمار غیرمزدی را تقویت کند. پس در تجارت جهانی، وضعیت هر دو کشور بازتولید می‌شود و کشور پیشرفته‌تر می‌تواند از امتیاز استثمار سودآور ارزش اضافه نسبی برخوردار باشد و کشور ضعیف‌تر باید وضعیت مهلک نیروی کار کشور خود را بازتولید کند، به نحوی که تحت ضرب استثمار مزدی و غیر مزدی قرار گیرند و به اردوگاه سطح‌های عقب‌مانده‌تر انباشت کوچانده شوند، در این میان اما بورژوازی ملی و انحصارهای کشور توسعه نیافته ضرر نمی‌کنند و از سود منصفانه‌ای برخوردار می‌شوند. این بازتولید ساختاری وضعیت ممتاز در کشور پیشرفته و اینکه طبقه کارگر این کشورها می‌توانند از وضعیت رفاهی بهتری برخوردار باشند، همان رشوه‌ای است که بورژوازی کشور پیشرفته با فوق‌سود امپریالیستی به طبقه کارگر کشور خود پرداخت می‌کند. بررسی این مسئله در قالب یک مثال، آن را روشن‌تر می‌کند.

فرض کنید مثلاً یک کشور پیشرفته صنعتی جهان اول سرمایه‌داری با کشوری عقب‌مانده و غیرصنعتی تجارت می‌کنند. اتفاقی که می‌افتد این است که بورژوازی هر دو کشور ارزش اضافه تولیدشده توسط پرولتاریای کشور مقابل را استثمار می‌کند اما به‌خاطر رانت پیشرفتگی صنعتی، کشور جهان اول ارزش اضافه کالاهایی را به دست می‌آورد که در آن میزان کار تجسّد یافته نسبت به سایر عوامل تولید بیشتر است چون شیوه انباشت ارزش در کشورهای عقب‌مانده‌تر به نحوی است که ارزش اضافه مطلق موجود در نسبت با ارزش اضافه نسبی بیشتر است، در نتیجه کارگران کشورهای عقب‌مانده این استثمار را در قالب ساعات کار بیشتر و دستمزد کمتر و معیشت بدتر تجربه می‌کنند اما کشور پیشرفته ارزش اضافه‌ای از کارگران خود را به کشور عقب‌مانده می‌دهد که ارزش اضافه نسبی است، به عبارت دیگر هزینه تولید اجتماعی و کلان مقیاس وسایل معیشت برای کارگران کشورهای پیشرفته با توجه به تکنولوژی پیشرفته این تولید پایین‌تر است. فرق بین پرولتاریای کشور پیشرفته‌تر و عقب‌مانده‌تر این است که پرولتاریای کشور پیشرفته‌تر به شیوه‌ای استثمار می‌شود که رفاه معیشتی بیشتری داشته باشد اما وضعیت بدتر پرولتاریا در کشور عقب‌مانده بازتولید می‌شود. همانطور که گفتیم مبادله کالاهای در بازار هیچ‌گاه منبع سود سرمایه و ارزش‌افزایی آن نبوده است، حتی اگر این مبادله تجارت در اقتصاد جهانی باشد، میان دو بورژوازی ملی از کشوری پیشرفته‌تر و عقب‌مانده‌تر. بورژوازی کشور تانزانیا در تجارت با بورژوازی چین یا آمریکا استثمار نمی‌شود بلکه مبادله‌ای برابر میان آنها صورت می‌گیرد که به صورت متقابل ارزش اضافه تولیدشده از سوی پرولتاریای کشورهای یکدیگر را استثمار کنند و البته هر دو به طرز منصفانه‌ای این ارزش اضافه را با هم مبادله می‌کنند و بورژوازی کشور عقب‌مانده از تجارت جهانی ضرری نمی‌بیند. اما این تفاوت حاصل می‌شود که پرولتاریای این دو کشور به شیوه‌های متفاوتی استثمار می‌شوند، اقتصاد کشور

پیشرفته با تجارت جهانی سرپا می‌ماند و سود سرمایه خود در گردش جهانی را محقق می‌کند تا بتواند به نحو سودآوری وسایل معیشت کارگران خود را با تکنولوژی پیشرفته‌اش تامین کند و در نتیجه وضع زندگی کارگران این کشور بهتر است ولی سرمایه‌داری کشور عقب‌مانده به‌خاطر آنکه بتواند از تجارت جهانی سود ببرد و ارزش اضافه تولید شده‌اش را در مدار تجارت جهانی محقق کند نیازمند آن است که کارگران را در وضعیت بدتر نگه دارد چون هزینه وسایل معیشت کارگران را باید پایین نگه‌دارد تا سودهای معقولی در تجارت جهانی‌اش داشته باشد. با این حال هر دو کشور ناگزیرند که در سطح تجارت جهانی ارزش‌های خود را متحقق سازند و نمی‌توانند خودکفایانه به مصرف و تولید اقتصاد ملی اکتفا کنند، بلکه آنها هم به بازارهای مصرف خارجی و هم زنجیره‌های تولید بین‌المللی برای بازسرمایه‌گذاری سودآور سرمایه‌هایشان در مدار گردش نیاز دارند.

عملکرد متفاوت تورم در کشورهای پیشرفته و توسعه‌نیافته

قبل از اینکه به بخش بعدی بپردازیم، اکنون می‌توانیم روشن کنیم که چرا عملکرد تورم در کشورهای پیشرفته‌تر سرمایه‌داری چون آمریکا و انگلستان متفاوت با عملکرد تورم در کشورهای توسعه‌نیافته‌تر چون ایران است. از دهه ۱۹۴۰ به بعد آمریکا عملکرد استثمار غیرمزدی تورم را تجربه کرد چنانکه امروز ما آن را تجربه می‌کنیم. «اقتصاددان رادیکال آمریکایی، شرمن، تحول از حالت «رکود» کاهش قیمت‌ها» به «رکود» افزایش قیمت‌ها» را تحلیل کرده است. او اشاره می‌کند که تقریباً در رکودهای پیش از سال ۱۹۴۸ قیمت‌ها کاهش پیدا می‌کردند اما در رکود سال ۱۹۴۸ قیمت‌ها تنها در صنایع رقابتی [یعنی غیر انحصاری- کریس هارمن] حدود ۷,۸ درصد سقوط کردند اما در صنایع انحصاری تنها ۱,۹ درصد سقوط کردند. از آن زمان به بعد قیمت‌های غیر انحصاری و رقابتی در هر رکود سقوط کردند اما قیمت‌های انحصاری در هر رکود افزایش یافتند ... در رکود سال ۱۹۵۳ قیمت‌های بخش انحصاری ۱,۹ درصد و در رکود سال ۱۹۶۹ ۵,۹ درصد صعود کردند».^{۱۷}

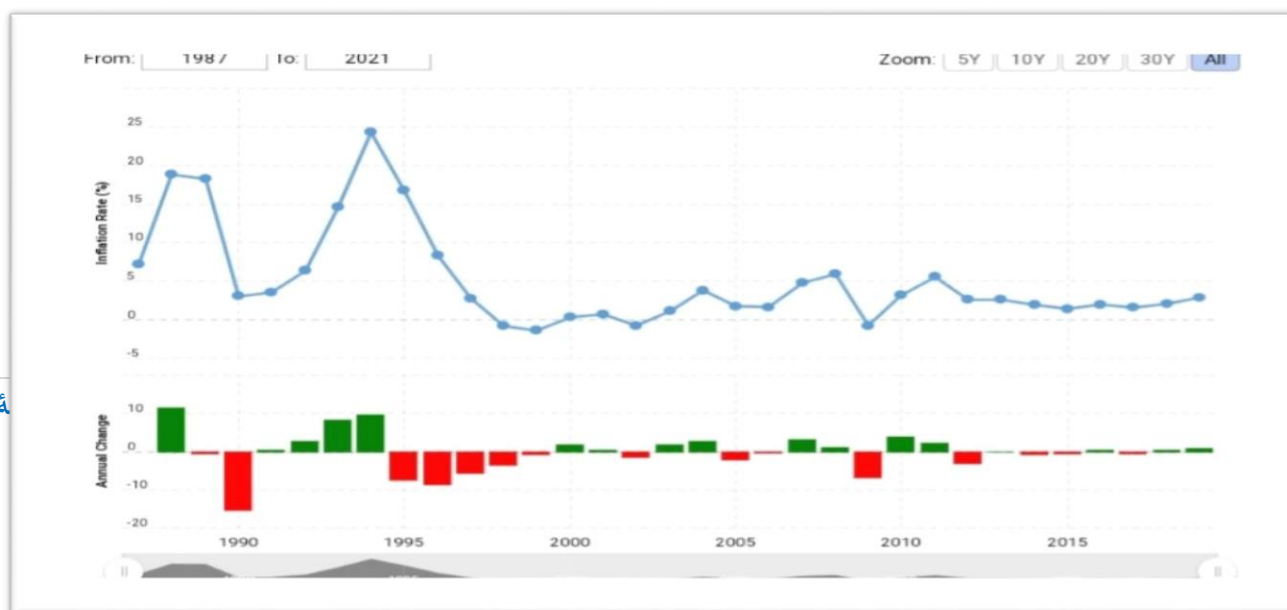
اما از دهه ۱۹۸۰ به بعد با جهانی‌شدن فزاینده تولید و تجارت و حضور پررنگ‌تر انحصارهای اقتصاد ملی در عرصه اقتصاد جهانی، کشورهای پیشرفته توانستند میزان برخورداری خود را از فوق‌سود امپریالیستی افزایش دهند و در نتیجه عملکرد تورم در این اقتصادها به حالت طبیعی و غیرانحصاری خود در اقتصاد سرمایه‌داری بازگشت. در بحران و رکود اقتصادی اخیر بر اثر کاهش نرخ سود که کرونا زمینه عروج بیشتر آن را فراهم کرد، واکنش اقتصادهای ملی در کشورهای پیشرفته و توسعه نیافته متفاوت بود. در حالی که واکنش سرمایه‌داری در کشوری چون ایران این بود که نیاز ساختاری انحصارها به حفظ فوق‌سود، تورم در قیمت‌ها را به ارتفاعات بی‌سابقه‌ای فرستاد،^{۱۸} اما واکنش اقتصاد کشورهای پیشرفته چون آمریکا به رکود و بحران اقتصادی، کاهش

^{۱۷} این نقل قول از مقاله کریس هارمن، (۱۹۷۹) «Do wages cause inflation?»، برگرفته شده است و منبع اصلی نقل قول از مجله «Review of radical political economy» تابستان سال ۱۹۷۶ است.

^{۱۸} بنابر [بیانیه](#) رئیس بانک مرکزی تورم در ایران در سال ۱۳۹۹ بین ۲۰ تا ۲۵ درصد خواهد بود، و بنابر [آمارهای بین‌المللی سایت ماکرو ترند](#) ایران در این سال تورم ۳۹ درصدی و بیشتر را تجربه می‌کند.

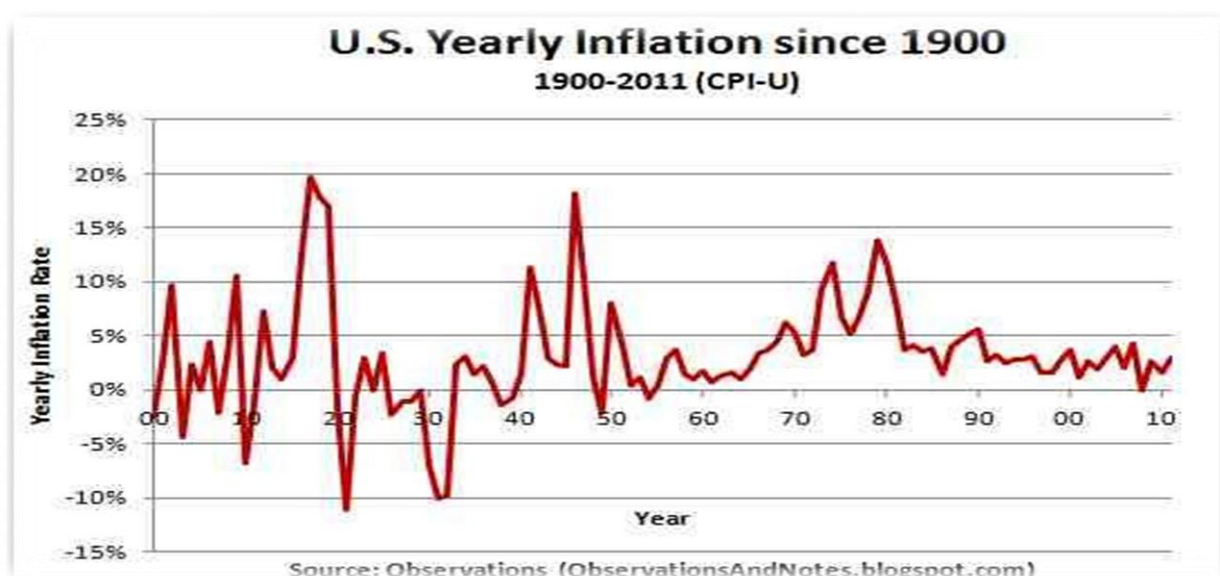
تورم و رکود تولید و کاهش مقدار سرمایه‌گذاری بود. بنابر نظریهٔ مارکسیستی تورم، ارزش کالاها در طولانی‌مدت رو به کاهش خواهد بود؛ زیرا همواره کاهش فزایندهٔ مقدار کار تجسدیافته در کالاها با افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه تحقق می‌یابد و در نتیجه نرخ تورم در طولانی‌مدت گرایش نزولی خواهد داشت. اقتصادهای پیشرفته اکنون با برخورداری از امتیاز فوق‌سود انحصاری و کار ارزان کشورهای جهان سومی، توانسته‌اند خود را از عملکرد انحصاری تورم نجات دهند، در این شرایط نرخ تورم رفتاری طبیعی از خود نشان می‌دهد که نظریهٔ ارزش مارکس آن را برای شرایط رقابتی پیش‌بینی کرده بود.

تورم در کشورهای پیشرفته به عملکرد کلاسیک خود در دوران سرمایه‌داری انحصاری بازگشته است، چرا که اولاً انحصارهای این کشورها می‌توانند به نحو مؤثری از ارزش اضافهٔ کارگران کشورهای عقب‌مانده‌تر برخوردار شوند و ثانیاً بنا به ضرورت تاریخی ناگزیرند که امتیاز استثمار ارزش اضافهٔ نسبی و وضعیت رفاهی بهتر را برای کارگران کشورهای پیشرفته حفظ کنند، چرا که بازپس گرفتن این امتیازات شالودهٔ نظم اجتماعی و سیاسی را از هم می‌گسلاند. همبستهٔ سیاسی وجود اشرافیت کارگری در این کشورها، سیستم دموکراسی توده‌ای است که دولت‌ها را ناگزیر کرده است در خدمت‌رسانی خود به انحصارهای اقتصاد ملی به شیوه‌ای غیراقتدارگرا عمل کند. جالب آن است که کشوری چون چین بعد از تجربهٔ نرخ‌های بالای تورم، از آغاز دههٔ ۲۰۰۰، همچون کشورهای پیشرفته تورم تک رقمی پایین‌تر از ۵ درصد را تجربه می‌کند و این به آن معناست که بعد از تجربهٔ رشد سرمایه‌دارانهٔ وحشی با حداکثر میزان فوق‌سود انحصاری و انباشت با ارتش ذخیره که به قیمت آوارگی میلیون‌ها دهقان چینی و کشاندن آنها با به یوغ استثمار مزدی و غیرمزدی ممکن شد. اینگونه بود که اقتصاد چین توانست در سه دههٔ متوالی نرخ رشد بی‌سابقهٔ ۱۰ درصدی را به ثبت برساند. اکنون انحصارهای چین در اقتصاد جهانی به جایگاهی دست یافته‌اند که می‌توانند از کشورهای عقب‌مانده‌تر فوق‌سود امپریالیستی به دست بیاورند و از رانت پیشرفتگی تکنولوژیک برخوردار باشند. و این بدان معناست که چین الگوی سابق توزیع فوق‌سود انحصاری در اقتصاد جهانی را علیه هژمونی ایالات متحده به هم زده است.



نمودار نرخ تورم اقتصاد چین در سی سال اخیر

منبع: [Macrotrends](#)



نمودار نرخ تورم ایالات متحده از سال ۱۹۰۰ تا ۲۰۱۱

منبع: [observations](#)

رابطه متقابل سرمایه‌های انحصاری با سرمایه‌های خرد

از یکسو سرمایه‌های انحصاری به تلاش دولت هم برای بازتولید نیروی کار ملی و هم برای احیای تولید خرد و سرمایه‌های خرد برای بقای فوق‌سودها و استثمار غیرمزدی‌اش نیاز دارد و از سوی دیگر، سرمایه‌های خرد به انحصارها نیاز دارند چرا که این انحصارهای صنعتی-مالی بر صنایع مادر و حیاتی اقتصاد ملی و سیستم گردش و تامین اعتباری و بانکی ملی تسلط دارند و عملکرد سرمایه‌های خرد (تامین مواد خام اولیه، منابع مالی و ماشین‌آلات آنها) منوط به عملکرد بخش انحصاری سرمایه‌داری ملی است.

بنا بر این رابطه متقابل میان سرمایه خرد و کلان، عملکرد سرمایه در عصر انحصاری‌اش چنین است که گویی انحصارهای صنعتی-مالی در هر اقتصاد ملی چون دژهایی بر سر مرزهای دولت-ملت‌ها استوار شده‌اند و هم از یکسو مانع اجتماعی شدن سراسری تولید در سطح بین‌المللی می‌شوند، هم این انحصارها اقتصاد ملی را سر پا نگه می‌دارند چرا که هم بازتولید نیروی کار و متابولیسم بازار داخلی و حیات سیاسی و اقتصادی دولت ملی را ممکن می‌کنند و هم بازیگر اصلی این اقتصاد ملی در صحنه اقتصاد جهانی هستند.

اما برپایی این دژها بر سر مرزهای اقتصاد ملی به معنای بازتولید عقب‌ماندگی بیشتر درون مرزهای ملی و تجربه عفونی‌تر بحران‌های سرمایه‌داری برای مردمان داخل اقتصاد ملی است. چرا که انحصارها در سرمایه‌داری خود مانعی اساسی بر سر راه اجتماعی شدن سراسری تولید در سطوح مختلف انباشت هستند و به بازتولید سرمایه خرد و اشکال محدود مالکیت نیاز دارد زیرا این سطوح هم با توجه به عملکرد سرمایه مالی و تورم داخلی (و فروش حمایت‌شده و سودآور کالا در اقتصاد ملی)، مورد سلب مالکیت قرار می‌گیرند. انحصارهای سرمایه‌داری تخریب‌گری و بیماری سرمایه‌داری را نشان می‌دهد چرا که دیگر نمی‌تواند مثل دوران سلامت ترکیبی سالم از شکل اصلی و فرعی انباشت، یا استثمار مزدی و غیر مزدی را به کار ببرد که به سرمایه‌داری مجال می‌داد به عنوان محملی برای اجتماعی شدن بیشتر تولید و ثروت‌آفرینی عمل کند. در دوران انحصاری خصلت آفرینشگری سرمایه کاملاً مغلوب خصلت تخریبی آن شده است و در مقام سدی در برابر رشد نیروهای مولده ظاهر می‌شود؛ چون برای اولین بار در طول تاریخش، سرمایه‌داری در دوران انحصاری خود به طرزی سیستماتیک دست به بازتولید سرمایه و تولید خرد در دورن مرزهای اقتصاد ملی زد، چون به ترکیب ناسالمی از استثمار مزدی و غیرمزدی نیاز داشت. در این ترکیب ناسالم، برخلاف نظر کوتاه‌بینانه هاروی و مقلدانش، سلب مالکیت و استثمار غیر مزدی جایگاه اصلی استثمار مزدی را پر نمی‌کنند، بلکه اعتیاد سرمایه‌داری انحصاری به استثمار غیر مزدی باعث می‌شود تولید خرد و مالکیت خرده‌بورژوازی درون مرزهای یک کشور به قیمت محرومیت و بیکاری اکثریت جمعیت بازتولید شود و تولید اجتماعی شده در سطح بین‌المللی نتواند کاملاً پیگیری شود.

در مورد فوق‌سود در اقتصاد جهانی دانستیم که حضور انحصارهای کشورهای پیشرفته صنعتی در اقتصاد جهانی باعث می‌شود کارگران‌شان تحت شرایط بهتری عمدتاً با ارزش اضافه نسبی استثمار شوند و این یعنی

تولید وسایل معیشت با تکنولوژی بالا و صرف نیروی کار کمتر به نحو سودآوری برای این کشورها ادامه می‌یابد و این در حالی است که حضور در اقتصاد جهانی برای کشورهای کمتر توسعه‌یافته‌تر به معنای بازتولید وضعیت فلاکت عمومی طبقه کارگیشان است. بعلاوه برای اینکه این فوق سود امپریالیستی متحقق شود، لزوماً قرار نیست که یک کشور توسعه‌یافته با کشوری کمتر توسعه‌یافته مستقیماً تجارت و مبادله کند، بلکه در شبکه به هم پیوسته تجارت جهانی در جهان امروز، شرکت‌های فراملی می‌توانند برخورداری از کار ارزان کشورهای جهان سومی را برای انحصارهای کشورهای پیشرفته تضمین کنند.

این فوق سود امپریالیستی کشورهای عقب‌مانده را در وضعیت عقب‌ماندگی نگه می‌دارد ولی همانطور که گفتیم گاهی پیش می‌آید که کشوری چون چین با استفاده از وحشیانه‌ترین ترکیب میان استثمار مزدی و سلب مالکیت با رشد اقتصادی باورنکردنی به میدان بیاید و باعث شود الگوی توزیع فوق سود امپریالیستی در اقتصاد جهانی دچار تحول شود. نشانه این امر این است که چین از کشوری که مانند اغلب کشورهای جهان سومی نرخ تورم بالایی داشت (که عقب‌ماندگی صنعت و محرومیت کشور را تضمین می‌کرد) به کشوری مانند کشورهای پیشرفته تبدیل شد که تورم در آن دیگر کارکرد استثمار غیرمزدی ندارد. این نشان از آن دارد که چین نیز توانسته بخشی از فوق سود امپریالیستی را در اقتصاد جهانی به‌خاطر رانت تکنولوژیک در اقتصاد ملی‌اش از آن خود کند و با به‌کارگیری وحشیانه سطح انباشت ذخیره، کمی و تراکمی، سطح انباشت تمرکزی را تقویت کند و به همین دلیل رانت تکنولوژیک پیدا کند و بر همین اساس می‌توان نشانه‌های ظهور اشرافیت کارگری جدید در چین را در دو دهه اخیر پیگیری کرد.^{۱۹} علت پایین بودن نرخ تورم در اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری که دارای ساختار انحصاری هستند در مقابل بالا بودن تورم در اقتصادهای انحصاری کشورهای کمتر توسعه‌یافته‌ای چون ایران این است که کشورهای پیشرفته‌تر نیاز سرمایه‌های انحصاری‌شان به سلب مالکیت و ارزش اضافه مطلق نه با استثمار کارگران خودشان، بلکه با استثمار کارگران کشورهای عقب‌مانده در اقتصاد جهانی به دست می‌آید. بنابراین سطوح کمی و تراکمی و ارتش ذخیره، سطح تمرکزی انباشت را در کشور آنها تغذیه می‌کنند بدون آنکه لازم باشد این سطوح انباشت به طرز گسترده‌ای در خود کشورهای پیشرفته به کار گرفته شود. اقتصاد ملی آمریکا از مزایای انحصار سرمایه‌داری چون اپل برخوردار می‌شود بدون آنکه نیاز باشد خودش سطح وحشیانه‌ای از انباشت کمی چون فاکسکان را در تایوان راه بیندازد.

آنچه در سطح جهانی رخ داده این است که الگوی توزیع فوق سود امپریالیستی با توجه به ظهور چین تغییر کرده است. این باعث شده که بورژوازی آمریکا در برابر گرایش نزولی نرخ سود مستأصل شود و پایه‌های اشرافیت

^{۱۹} لازم به ذکر است که حتی قبل از پیدایش مرحله انحصاری سرمایه‌داری، بنابر سطوح مختلف انباشت سرمایه بخشی از طبقه کارگر نسبت به بخش‌های دیگر مرفه‌تر و دارای آینده‌ی شغلی مطمئن‌تر است. صرف وجود قشر مرفه‌تری در طبقه کارگر به معنای وجود اشرافیت کارگری نیست. بلکه اشرافیت کارگری بیشتر ناظر بر فعلیت سیاسی طبقه کارگر است و نه فعلیت اقتصادی آن و در قالب گرایش ساختاری در طبقه کارگر ظاهر می‌شود که هر کارگری چه مرفه و چه غیر مرفه می‌تواند الزام آن را حس کند و بنابر این الزام نه رهایی طبقه کارگر در سطح جهانی و رهایی تمام عیار، بلکه رهایی کوتاه مدت و بهبود وضع طبقه کارگر در حوزه ملی، زمینه همگرایی میان بورژوازی امپریالیست و بلندپرواز با طبقه کارگر را ایجاد می‌کند. در ادامه درباره فعلیت سیاسی را توضیح خواهیم داد. اشرافیت کارگری در اروپای همبسته شد با دموکراسی توده‌ای که لنین در مقاله «امپریالیسم و شکاف در سوسیالیسم» از آن به عنوان «جرج فلویدیسیم» نام می‌برد اما لزوماً قرار نیست در چین نیز با توجه به شرایط تاریخی متفاوت، این همبسته‌ی ساختار را برای خود ایجاد کند.

کارگری در کشورهای اروپایی و آمریکا به خطر بیفتد و بیکاری و گرانی یقه آنها را هم بگیرد. بر همین اساس صحنه سیاسی جهان دچار شرایطی چندقطبی و آمیخته با خصومت شده است.

حال که به فوق سود انحصاری در سطح اقتصاد ملی و جهانی پرداختیم، می‌توانیم بر بستر تصویر کلی که از مختصات اقتصاد ایران و چند قطبی شدن اقتصاد جهانی به دست آوردیم به بررسی کل‌نگرانه و دیالکتیکی تغییر الگوی انباشت در سرمایه‌داری ایران و مختصات میدان مبارزه طبقاتی بپردازیم که کارگران هفت‌تپه و دیگر واحدهای تولیدی ایران اکنون خود را در آن باز می‌یابند؛ همچون تورم بی‌سابقه ایران در چند سال اخیر، عملکرد سازمان خصوصی‌سازی و تغییر در آرایش قوای سیاسی داخل و خارج از کشور.

نشانه‌های تغییر الگوی انباشت در سرمایه‌داری ایرانی

۱- زخم کهنه رکود تورمی در اقتصاد ایران:

تا به حال باید روشن شده باشد که تورم در اقتصاد ایران را نمی‌توان جدا از کارکرد آن برای تقویت بیشتر انحصارهای سرمایه‌دارانه ایران فهمید. ممکن است خود طبقه سرمایه‌دار ایران از تورم بالا در اقتصاد ایران ناراضی باشند، اما این ناراضی‌تی چنانکه گفتیم مانع از آن نمی‌شود که تورم را چنان ابزاری اجتناب‌ناپذیر برای حفظ سود انحصاری سرمایه‌های خود به کار نگیرند. در تابستان امسال [۱۳۹۹]، تورم در اقتصاد ایران افزایش شدیدی در قیمت کالاها و خدمات را رقم زد.^۱ ضربه اصلی تورم به عنوان سلاحی برای تشدید استثمار وقتی نرخ سود سرمایه به خطر می‌افتد بر روی دوش طبقه کارگر است، آینده و فرصت‌های زندگی آنها با کاهش توان خرید دستمزدهایشان به خطر افتاده است. اما باید دقت کنیم که سرمایه در نهایت برای بازتولید خود نیاز دارد به بازتولید نیروی کار و تامین حداقلیات معیشت طبقه کارگر بپردازد، حال هر چقدر هم دوران‌های رکود این معیشت را دشوار ساخته باشد. پس اگرچه ضربه اصلی تورم متوجه طبقه کارگر است، اما بیشتر داد و هوار از طبقه متوسط بلند می‌شود، چرا که افق تحرک طبقاتی «با این قیمت‌ها» از جلوی روی آنها برداشته شده و برنامه‌های زندگی آنها بیشتر به خطر افتاده است. بخش زیادی از طبقه متوسط دارد با پرولتریزه شدن زندگی جدیدی را تجربه می‌کند در حالی که طبقه کارگر همان شرایط زندگی قبلی خود را تجربه می‌کند اما این بار دشوارتر. نیاز ساختاری انحصارها به نرخ سود بالا، مبنای استیصال اقتصادی طبقه متوسط است که ایدئولوگ‌های آن از چند سال پیش رثای زوال این طبقه را سر داده‌اند. آنها با شاخک‌های طبقاتی خود به صورت غریزی به درستی متوجه شده بودند که طبقه متوسط در ایران دارد شکاف برمی‌دارد اما به طرزی کوتاه‌بینانه این امر را ناشی درست کار نکردن اقتصاد ملی ایران می‌دانستند، این در حالی است که دقیقاً رو به زوال رفتن این طبقه نماد نهایت سلامت اقتصاد ملی ایران است. سرمایه‌داری انحصاری در ایران به همان اندازه که یک پیرمرد سالخورده و معتاد می‌تواند سالم باشد، سالم است.

اکنون حرکت تورم در ایران نه نشان از حرکت به سمت ونزوئلایی شدن اقتصاد ایران، بلکه حاکی از حرکت آن در مسیر رشد چینی سرمایه‌داری است، که البته این رشد نه چون چین در مقیاسی جهانی، بلکه در مقیاسی منطقه‌ای و به لطف وضعیت چند قطبی جهان و افول هژمونی آمریکاست؛ چرا که در ونزوئلا ما شاهد دولتی هستیم دست‌کم از نظر ایدئولوژیک همدل با کارگران است. دولتی که سرمایه علیه او طبقه کارگر ونزوئلا کودتای اقتصادی کرده و علیه طرح‌های میانه‌روانه دولت مادرو کارشکنی‌های اقتصادی و سیاسی انجام می‌دهد. در نتیجه تورم نشان از کار نکردن اقتصادش دارد. برعکس تورم در ایران نشان از به خوبی کار کردن

^{۲۱} بنابه آمارهای سایت ماکرو ترند که منبع اطلاعاتش بانک جهانی است از ۱۸ درصد در سال ۲۰۱۸ با رشد ۲۱ درصدی به حدود ۳۹ درصد در سال ۲۰۱۹ رسیده و این روند صعود در سال ۲۰۲۰ همچنان ادامه دارد.

اقتصاد دارد؛ تقویت بیشتر انحصارهای سرمایه‌داری ایران. «رکود تورمی» که سرشت‌نمای انکشاف سرمایه‌داری ایران در یک دهه اخیر است به سادگی می‌تواند این‌گونه ترجمه شود، بخش «رکود» در این ترکیب بدان معناست که سرمایه‌داری انحصاری ناگزیر باید با نرخ پایین سود به نحوی سر کند و ظرفیت تولیدی را پایین نگه دارد و در عوض بیشتر بر حوزه مالی و بورس تمرکز کند که به سلب مالکیت از بخش‌های ضعیفتر خود طبقه سرمایه‌دار یا غیرسرمایه‌دار پردازد و یا بخشی از سرمایه‌اش را به واردات از خارج اختصاص دهد یا به صادرات به عنوان دژ اقتصاد ملی برای بازتولید همین گند و کثافتی که هست پردازد و بخش «تورمی» در این ترکیب به معنای این است که سرمایه‌داری انحصاری ایران تشنه فوق سود بیشتر و بالا نگه‌داشتن نرخ سود انحصاری برای خود است. پس رکود تورمی در اقتصاد ایران نه نشانه بیمار یا نامتعارف بودن این اقتصاد، بلکه نشان از سلامت کامل و به خوبی کار کردن سرمایه‌داری انحصاری در ایران دارد. البته سلامت کامل برای سرمایه‌داری سالخورده برای مردم عادی و به ویژه طبقه کارگر تنها به معنای عفونت و رنج بیشتر است در قالب تورم، بیکاری و فساد.

این عملکرد بیمارگونه سرمایه‌داری و به‌کارگیری ترکیبی تخریبی و مازوخیستی با دو شکل استثمار مزدی و غیرمزدی، به ویژه باعث استیصال طبقه متوسط شده است. از طنزهای تاریخ است که دولت حسن روحانی که با حمایت طبقه متوسط ایران روی کار آمد، گورکن اصلی این طبقه بود؛ چرا که ناگزیر بود اقتصاد ملی را سر پا نگه دارد و در نتیجه هم رکود و هم تورم را به نفع انحصارهای صنعتی-مالی حفظ کند. این تضعیف اقتصادی جایگاه طبقه متوسط در پیوند با «استیصال سیاسی طبقه متوسط» خواهد بود و عاملی اساسی در تغییر مناسبات میان طبقات مختلف در دوران جدید سرمایه‌داری ایران در سده ۱۴۰۰ خواهد بود.

۲- توپخانه‌ای به نام سازمان خصوصی‌سازی:

سازمان خصوصی‌سازی و واگذاری به بورس توپخانه‌های بورژوازی ایران هستند. انحصارهای صنعتی-مالی اگر بخواهند فوق‌سودهای خود را در اقتصاد ملی سرپا نگه دارند و در اقتصاد جهانی حضوری فعال داشته باشند، باید تحولات ساختاری در بدنه اقتصاد ملی اجرا کنند. اجرای این تحولات ساختاری را یکی از ارگان‌های طبقاتی کلیدی طبقه سرمایه‌دار بر عهده گرفته است که سازمان خصوصی‌سازی ایران نام گرفته است. وظایف ساختاری‌ای که سازمان خصوصی‌سازی در اقتصاد ایران ایفا می‌کند می‌تواند در پنج مورد خلاصه شود:

الف- تنظیم بازار نیروی کار منعطف و عرضه نیروی کار ارزان‌تر که سایر سطوح غیر مختلف انباشت را تغذیه می‌کند. سازمان خصوصی‌سازی این کار را از طریق آزاد گذاشتن شرکت‌های دولتی و برداشتن حمایت از آنها در مقابل رقابت وحشیانه بازار در سطح ملی و جهانی انجام می‌دهد و به این شیوه بخش‌های غیرسودآورتر سرمایه مولد با ورشکستگی و یا تعدیل نیرو کنار گذاشته می‌شوند تا جای بیشتری برای انحصارهای مالی و تجاری‌ای باز شود که کالاهای خارجی را جایگزین کالاهای تولید داخل می‌کنند. پس یکی از وظایف

ساختاری سازمان خصوصی‌سازی همین جارو کردن بخش‌های غیرسودآور سرمایه‌های مولد غیر انحصاری در اقتصاد ملی به نفع بخش انحصاری است. این فرایند را می‌توان نوعی صنعت‌زدایی ضروری در نظر گرفت که در کنار رشد صنعتی شدید در بخش‌های انحصاری قرار می‌گیرد و در نتیجه این صنعت‌زدایی بخشی ذاتی از منطق درونی تحول سرمایه‌داری است و نه چیزی علی‌رغم آن.

ب- دیگر وظیفه ساختاری سازمان خصوصی‌سازی حل موقت مشکل کمبود بودجه سرمایه‌داری ایرانی است. کمبود در بودجه دولت‌های سرمایه‌داری به ویژه وقتی پیش می‌آید که سرمایه در دوره‌های بحرانی به سر می‌برد و نیاز به مراقبت و حمایت بیشتری از سوی دولت آذارد. سرمایه‌داری در ایران از آغاز دهه ۱۳۹۰ در بحران سودآوری به سر می‌برد و در عین حال در عرصه منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای سرمایه‌های انحصاری آن گام‌های جسورانه‌ای برداشته است و این امر البته نیاز به حمایت دولت را افزایش داده است. در مرحله دوم کمبود بودجه با تحریم‌هایی که به ویژه با خروج آمریکا از برجام در سال ۲۰۱۸ تشدید شد، شدت بیشتری پیدا کرد.

ج- جدا کردن سرمایه از دولت و واگذاری شرکت‌های دولتی به بخش خصوصی، باعث می‌شود گناه حملات و اعتصابات کارگران از دوش دولت برداشته شود و به بخش خصوصی واگذار شود.

د- روشن است که شرکت‌های بخش دولتی در قیاس با شرکت‌های بخش خصوصی، کمتر میل همکاری و سرمایه‌گذاری را در سرمایه‌ها و شرکت‌های خارجی برمی‌انگیزانند. چرا که برای سرمایه خارجی همواره این خطر وجود دارد که شریک دولتی‌اش با بهره‌مندی از سوبسیدها و معافیات‌های مالیاتی می‌تواند تعادل شراکت را بهم بزند و بعلاوه ممکن است که طرف دولتی در هنگام بحران‌های اقتصادی تحت فشار سیاسی، شریک خارجی را پس بزند. از این جنبه است که بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، می‌کوشند که خصوصی‌سازی را بر اقتصادهای جهان سومی تحمیل کنند، چرا که این امر برای سرمایه‌ها و شرکت‌های چندملیتی اروپایی و آمریکایی که به دنبال برخورداری نیروی کار ارزان و ارزش اضافی کشورهای توسعه نیافته هستند، بسیار مفید است.

ه- در آخر باید اشاره کرد که خصوصی‌سازی یک ابزار بسیار مفید برای سلب مالکیت از سرمایه‌های کوچک‌تر و ادغام آنها در سرمایه‌های انحصاری است. اگر چه همانطور که گفتیم این سلب مالکیت خود ارزش جدیدی نمی‌آفریند، اما می‌تواند خدمت بزرگی برای بخش انحصاری اقتصاد ملی باشد.^{۲۴}

^{۲۲} در حوزه‌های نظامی، جاده، قانون و نظم و تربیت نسل جدید نیروی کار و حمایت مالی از صنعت و پرداخت وام برای احیای نسبی سرمایه‌های خرد و همچنین افزایش رقابت بین‌المللی نیازمند توجه دولتی بیشتر به نیازهای سرمایه است و همه این امور هزینه‌های دولت را افزایش می‌دهد و باعث کمبود بودجه آن می‌شود.

^{۲۳} برای بررسی تفصیلی این بحران نگاه کنید به «آیا کرونا همان ضربه نهایی به سرمایه‌داری ایرانی است؟»، شماره سوم مدوسا

^{۲۴} موارد مذکور درباره کارکرد های خصوصی‌سازی برگرفته از مقاله «تئوریزه کردن نفولبرالیسم» اثر کریس هارمن است.

۳- استیصال سیاسی «طبقه متوسط»^{۲۵}

همانطور که گفتیم یکی از الزام‌های ساختاری سرمایه‌داری انحصاری که با بحران سودآوری مواجه است این است که در کنار استثمار مزدی، استثمار غیرمزدی با کاهش قدرت خرید را افزایش می‌دهد و با سلب مالکیت از سرمایه‌های کوچک‌تر به نفع سرمایه‌های کلان و ادغام آنها میزان تمرکز سرمایه را افزایش می‌دهد. این عملکرد سرمایه انحصاری پایگاه طبقاتی طبقه متوسط را متزلزل می‌کند اما تا وقتی که اقتصاد ملی پا برجا باشد و انحصارها بر آن حاکم باشند گرایش احیای سرمایه‌ها و تولید خرد و سطوح غیرمتمرکز انباشت سرمایه وجود دارد، چرا که بخشی از فوق‌سود انحصارهای سرمایه‌داری از رهگذر عملکرد این لایه‌ها تامین می‌شود. شاخ و برگ‌های گسترده سرمایه دولتی وظیفه احیای این بخش‌ها را بر عهده دارند. در نتیجه در دوران‌های رونق، همچنان سرمایه‌های کوچک جدیدی به میدان می‌آیند و از میزان تمرکز سرمایه می‌کاهند، تا در دوران‌های رکود پاسخگوی نیاز سرمایه‌های انحصاری برای تمرکز بیشتر باشند و سرمایه دولتی نیز به طریزی سیستماتیک این به اصطلاح کارآفرینی‌ها و خوداشتغالی‌ها را حمایت می‌کند. پس رابطه سرمایه انحصاری با طبقه متوسط رابطه‌ای متناقض است. از یکسو برای ادامه استثمار سودآور طبقه کارگر، آنها را استثمار غیرمزدی می‌کند و در دوران‌های بحران زندگی آنها را تحت فشار قرار می‌دهد و از سوی دیگر در دوران‌های رونق می‌کوشد آنها را تقویت کند. این حرکت آونگی میان تضعیف‌های مهلک و تقویت‌های نسبی، حیات اجتماعی طبقه متوسط را دستخوش نوسان‌هایی می‌کند. پس زوال طبقه متوسط و احیای نسبی بعدی آن به هیچ وجه چیز جدیدی در اقتصاد ایران نیست و اتفاقاً این نوسان در حیات اقتصادی طبقه متوسط آنها را برای مشارکت

^{۲۵} از نظر نگارندگان، مدیران و متخصصان و کارمندان رده بالا که در استخدام موسسات دولتی یا خصوصی هستند و حقوق بالایی دریافت می‌کنند و به هیچ نحو مزدی و غیرمزدی استثمار نمی‌شوند و در نهایت طبقه سرمایه‌دار بخشی از سود خود را با آنها تقسیم می‌کند را نمی‌توان به عنوان طبقه متوسط یا طبقه‌ای جدا از طبقه سرمایه‌دار در نظر گرفت، بلکه آنها را با توجه به اینکه حیات اجتماعی‌شان به طرز تنگاتنگی با طبقه سرمایه‌دار گره خورده است و اغلب خود نیز از اندوخته حقوق‌هایشان برای سرمایه‌گذاری استفاده می‌کنند به عنوان قشری در درون خود طبقه سرمایه‌دار در نظر گرفته‌ایم و نه طبقه‌ای جدا. منظور ما از طبقه متوسط بیشتر صاحبان ابزار تولید و توزیع ارزشی هستند که کارگرانی را در استخدام خود ندارند و با اندوخته‌های محدودشان غالباً به صورت خود-استخدامی مشغول به کارند. به نظر ما این طبقه را نمی‌توان خرده‌بورژوازی نامید چرا که پیشینه این مفهوم حاکی از آن است که این طبقه شیوه‌های تولید و مالکیت غیرسرمایه‌دارانه‌ای باقی‌مانده از شیوه‌های قدیمی‌تر تولید را در اختیار دارند و به واقع نوعی بیرون و باقی‌مانده همچنان غیرسرمایه‌دارانه محسوب می‌شوند. این در حالی است که نگارندگان امیدوارند تا به حال روشن شده باشد که سرمایه‌ها و املاک خردی که طبقه متوسط در اختیار دارد، نه خصلتی غیر و بیرون از سرمایه‌داری، بلکه در مرحله انحصاری سرمایه‌داری کاملاً خصلتی سرمایه‌دارانه دارند و اقتصاد ملی به طرز سیستماتیک هم آنها را بازتولید می‌کند و هم از آنها تغذیه می‌کند. تپیدن کوچک مقیاس نبض سرمایه‌های کوچک و اندوخته شدن و ورشکست شدن‌های متناوب‌شان، همان اندازه بخشی از حیات سرمایه‌داری ملی هستند، که نبض بزرگ سرمایه‌های کلان و انحصاری.

در حیات سیاسی فعال‌تر می‌کرد. اما چیز جدیدی این‌بار به معادله اضافه شده است که زوال طبقه متوسط ایرانی را از فراز و نشیب‌های قدیمی متفاوت می‌کند. ریتم این نوسان تا حد مشخصی تاب دارد و زمانی که ضربه‌های افزایش شکاف طبقاتی و تمرکز سرمایه از دامنه مشخصی گذشت، تارهای حیات سیاسی طبقه متوسط پاره می‌شود و نوای قدیمی از حیات این طبقه اجتماعی دیگر به گوش نمی‌رسد. به عبارت دیگر از دامنه مشخصی به بعد ما شاهد تحولی کیفی هستیم که خود را در قالب الگوی انباشت جدیدی نشان می‌دهد. در این الگوی انباشت جدید در مناسبات سیاسی میان طبقات مختلف، طبقه متوسط دیگر نقش اساسی را بازی نمی‌کند. به عبارت دیگر، سرمایه‌های انحصاری و دولت به بازتولید و احیای سرمایه‌های خرد ادامه خواهند داد، اما آنچه در این پایگاه اقتصادی احیا می‌شود دیگر همان توان و سازمان‌های طبقاتی طبقه متوسط را چنانکه در این چهل سال شاهد آن بودیم ندارد و نمی‌تواند فعلیت سیاسی سابق را داشته باشد. آنچه در الگوی جدید انباشت، احیا می‌شود جنازهای خواهد بود که تنها شباهت غریبی به طبقه متوسط گذشته خواهد داشت. چرا چنین است؟ بخاطر آنکه اولاً از نظر جمعیتی دچار شکاف می‌شود و بخش اعظم آن به درون طبقه کارگر و سطح‌های مختلف انباشت سرمایه آن سقوط می‌کند و بخش کوچک فوقانی آن نیز می‌تواند سوار بر موج سلب مالکیت‌های درونی طبقه متوسط و تمرکز یابی سرمایه به درون طبقه سرمایه‌دار عروج کنند. تنها جمعیت محدودتری ممکن است در جایگاه طبقه متوسط قرار گیرند. و ثانیاً اینکه یک طبقه پایگاه طبقاتی مشخص دارای بازنمایی و فعلیت سیاسی نیز باشد، امری از پیش داده نیست، بلکه منوط است به آرایش کلی‌تر قوایی که میان طبقات مختلف جامعه و به ویژه طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار برقرار است. با متمرکزتر شدن سرمایه در ایران و تغییر الگوی توزیع فوق‌سود انحصاری در اقتصاد جهانی تحت لوای افول هژمونی آمریکا، فعلیت سیاسی بورژوازی ایران و گرایش‌های حاکم بر دوران جدید متفاوت خواهد بود و در نتیجه رابطه سیاسی طبقه بورژوازی با طبقه متوسط از این پس متفاوت خواهد بود. از سوی دیگر در تمام چهل سال کنونی، طبقه کارگر ایران با پیشگامی کارگران صنعتی، کوشیده بود اعتراض خود به ستم‌هایی که سرمایه بر آنها روا می‌کرد را با اتحاد استراتژیک با طبقه متوسط بیان کند. در نتیجه بر آن بخشی از استثمار تاکید می‌کرد که با بخشی از طبقه متوسط در آن شریک بود، یعنی استثمار غیرمزدی و این گونه اعتراض‌های کارگری، زبان و بیانی طبقه متوسطی داشت. اما اکنون شکاف طبقاتی به آستانه‌ای رسیده است که طبقه کارگر ناگزیر شده نه تنها با استثمار غیرمزدی، بلکه با خود استثمار مزدی مقابله می‌کند. این بلوغ سیاسی طبقه کارگر، باعث می‌شود که زبان و خواسته‌های طبقه متوسطی تنها زبان ممکن برای بیان خواسته‌هایشان نباشد. این امر بیش از هر چیز خود را در این نکته نشان می‌دهد که کارگران هفت‌تپه در اعتصاب باشکوه تابستان ۱۳۹۹ خود نه با خصوصی‌سازی بد یا خصولتی‌سازی (اعتراضی طبقه متوسطی) بلکه با اصل خصوصی‌سازی مخالفت می‌کنند (اعتراضی کارگری). در حالت اول، طبقه متوسط چون خودش و سرمایه‌های کوچکش توسط این انحصارها و دولت حمایت و بازتولید می‌شود به ناگزیر حاکمیت انحصارهای صنعتی-مالی و ضرورت خصوصی‌سازی برای پابرجایی آنها را پذیرفته است و وقتی ستم‌های رکود سرمایه را بر حیات اجتماعی خود می‌بیند با گنجی معمول در آگاهی طبقاتی‌اش میان خصوصی‌سازی خوب و بد تمایز می‌گذارد و از خصوصی‌سازی خوب دفاع

می‌کند، اما هیچ از نظر جایگاه طبقاتی و رابطه‌اش با روابط تولید سرمایه‌داری، مجال آن را ندارد که با خود اصل خصوصی‌سازی مخالفت کند. تنها طبقه کارگر می‌تواند مستقیم‌تر علیه خود اصل خصوصی‌سازی بایستد. پس نه رابطه طبقه سرمایه‌دار و نه رابطه طبقه کارگر با طبقه متوسط در الگوی انباشت جدید، مانند رابطه گذشته‌شان نیست. وقتی اینگونه آرایش کلی روابط و قوا به هم می‌خورد، طبقه متوسط دیگر همان فعلیت سیاسی سابق را نخواهد داشت. حیات اقتصادی طبقه متوسط در الگوی انباشت جدید سرمایه‌داری در ایران بسیار محدودتر از گذشته خواهد بود و از سوی دیگر فعلیت سیاسی گذشته خود را ضرورتاً نخواهد داشت. آنچه از طبقه متوسط باقی می‌ماند موجودیت اقتصادی بسیار محدود و مفلوکی است که مابه‌ازای سیاسی تاکنون موجودش را ندارد. این واقعیت تاریخی ضروری، همان چیزی است که به نظر نگارندگان باید نام آن را «استیصال سیاسی طبقه متوسط» گذاشت. البته برخلاف آنچه ایدئولوگ‌های کوتاه‌بین کشته‌مرده طبقه متوسط بیان داشته‌اند، این زوال نه جای افسوس و رثا دارد و نه تصویری که آنها از این زوال و عملکرد سرمایه‌داری نامتعارف در ایران ترسیم کرده‌اند تصویری علمی و دیالکتیکی از پویایی‌های واقعی سرمایه‌داری در ایران است، بلکه زوال این طبقه هم از لحاظ تاریخی ضروری است و هم نوید پایان حاکمیت ایدئولوژی ارتجاعی پیروزی‌طلبی پایان تاریخی سرمایه‌داری را می‌دهد که از دهه ۱۹۹۰ تا اکنون حاکم بوده است و حضور گسترده طبقه متوسط در کشورهای در حال توسعه آن را تقویت می‌کرد. این اتفاق به عنوان فرصتی برای عروج مبارزه طبقاتی، فی‌الغافل از نتایجی که به همراه خواهد داشت، اتفاقی فرخنده خواهد بود. همانطور که گفتیم با توجه به ظهور چین و تحولات در الگوی توزیع فوق‌سود در اقتصاد جهانی، فعلیت سیاسی بورژوازی ایران و گرایش‌های ساختاری حاکم بر آن شکل جدیدی یافته‌اند. اما فعلیت سیاسی جدید بورژوازی ایران را چگونه می‌توان فهمید؟

۴- فعلیت سیاسی جدید بورژوازی

منظور از فعلیت سیاسی یک طبقه یک لایه جدید منکشف شده از واقعیت اجتماعی است. این لایه از حیات اقتصادی آن طبقه برخاسته است و اگر چه ریشه در لایه‌های زیرین هستی اجتماعی دارد اما قابل تقلیل به آن نیست.^{۲۶} سطح سیاسی حیات هر طبقه توسط ساختارها و گرایش‌های ساختاری بنیادین‌تر که از حیات

^{۲۶} پیش‌زمینه ارسطویی اصطلاح فعلیت در اینجا مد نظر بوده است. در متافیزیک ارسطویی این اصطلاح برای اشاره به روابط- قدرت‌های ذاتی و بنیادین یک چیز و روابط آن با خود و با دیگر چیزها به کار می‌رود که باعث می‌شود آن شیء آنطور که هست، بر ساخته شود. در این دید هستی دارای لایه‌ها و سطوح مختلف فرض می‌شود و اشیا به صورت درونی با هم پیوند خورده‌اند و دارای پویایی درونی هستند. روی باسکار در سنت ماتریالیستی و دیالکتیکی معاصر، این دید لایه‌بندی شده و پویا به هستی را ادامه داد و به درستی در ادامه روش‌شناسی مارکسی آن این دیدگاه را برای بررسی هستی اجتماعی به عنوان تمامیتی لایه‌بندی شده و غیر بسته به کار برد. به نظر نگارندگان هر چند اصطلاح فعلیت سیاسی به صورت کاملاً مفصل‌بندی شده از سوی چهره‌های کلاسیک ماتریالیسم تاریخی از مارکس تا لنین و تروتسکی به کار گرفته نشده، اما پیش‌فرض تلویحی غالب تحلیل‌های

اقتصادی‌اش برخاسته است متعین شده، اما قوانین و منطق تحول مستقل و درونی خود را دارد که باید به صورت جداگانه مورد بررسی قرار گیرد و مشخص شود. به نظر ما دو گرایش ساختاری اساسی تعین‌بخش به فعلیت سیاسی طبقه سرمایه‌دار در هر اقتصاد ملی، گرایش «درون‌گرا» و ضدگرایش تعدیل‌گر «برون‌گرا» است.^{۲۷} این دو گرایش ریشه در خصلت انضمامی و انتزاعی سرمایه در اقتصادهای ملی دارد. خصلت انضمامی سرمایه ناظر بر شیوه‌های واقعی و مشخص کنار هم آوردن مواد خام، نیروی کار، ماشین آلات و تامین مالی در یک پایگاه جغرافیایی مشخص و با حمایت یک دولت ملی است. این جنبه انضمامی سرمایه به آن رنگ و وزن ملی و جغرافیایی می‌زند و آن را از سرمایه‌های ملت‌های دیگر جدا می‌کند. جنبه انتزاعی و به همان اندازه واقعی سرمایه، ناظر بر خصلت جهان‌شمول و کلی سرمایه است که میل دارد با سرمایه‌ها در همه‌جای دنیا متحد شود و آزادانه در فرای مرزهای ملی گردش کند و خود را گسترش دهد و سودش را افزایش دهد. برای همین هر سرمایه‌دار منفرد بنابر ضرورت‌های فعلیت اقتصادی‌اش (ساختارها و قوانین حاکم بر اقتصاد سرمایه‌داری) هم میل به درون‌گرایی و حمایت دولت ملی و خودکفایی در مرزهای اقتصاد ملی دارد و هم میل به برون‌گرایی و حضور در اقتصاد جهانی. این دو گرایش ساختاری، به درجات مختلف به ازای هر سرمایه‌دار منفرد وجود دارد و هویت‌یابی ایدئولوژیک او را دچار تنش می‌کند. خود طبقه سرمایه‌دار نمی‌تواند دلالت‌های این گرایش و ضدگرایش ساختاری را تا نهایت آن دنبال کند و بنا بر یک تقسیم‌کار درونی، سیاست‌مداران این طبقه تحت لوای گرایش‌های ساختاری حاکم بر اقتصاد سرمایه‌داری، میدان بازی با گروه‌بندی‌های مختلف و متغیری را تشکیل می‌دهند و تحت قوانین ازپیش‌تعین‌شده توسط این گرایش‌های ساختاری به بازی می‌پردازند که سیاست در جامعه بورژوایی نام گرفته است. فعلیت سیاسی طبقه با مرکزیت پارلمان ملی و قوه مقننه،^{۲۸} نوعی سیستم تنظیمی و متعادل‌کننده میان دولت و طبقه شکل می‌دهد. بر همین اساس به نظر ما در دهه‌های اخیر، دو گرایش اصلاح‌طلب و اصول‌گرا، به عنوان نماینده‌های فعلیت سیاسی تنش‌آمیز طبقه سرمایه‌دار، به نوبت گرایش‌های برون‌گرا و درون‌گرای سرمایه ملی را بازنمایی کرده‌اند.

ترکیب‌بندی‌های مختلف میان این دو گرایش ساختاری که فعلیت سیاسی بورژوازی در هر دوره خاص متعین می‌کند کیفیت همگرایی یا واگرایی میان فعلیت‌های سیاسی طبقات کشورهای مختلف و نسبت آنها با سیستم روابط بین‌دولتی را تعیین می‌کند. پس علاوه بر مجموعه گرایش‌های ساختاری و روابط میان گروه‌های

طبقاتی آنها همین تمایزگذاری میان فعلیت سیاسی و اقتصادی یک طبقه است و استقلال و تقلیل‌ناپذیری حوزه سیاست به حوزه اقتصاد. پس اصطلاح فعلیت سیاسی اگر چه به ظاهر جدید به نظر می‌رسد و اینکه از بطن سنت باسکاری برخاسته است، اما در واقع در بطن سنت ماتریالیستی-دیالکتیکی ریشه دارد و ما در اینجا هیچ چیز جدیدی به این سنت نیفزوده‌ایم. برای مطالعه بیشتر در این باره نگاه کنید به مقاله «نوارسطوگرایی رادیکال»، نشریه مدوسا، شماره سوم.

^{۲۷} در بخش دوم مقاله «امپریالیسم را چگونه باید فهمید» به تفصیل درباره این دو گرایش ساختاری نوشته‌ایم که خواننده می‌تواند به آن مراجعه کند.

^{۲۸} دولت به مثابه قوه مجریه و وزارت خانه‌های آن باید به عنوان سرمایه‌ی دولتی دیده شوند که تحت الزام‌های ساختاری خود و هم بخشاً تحت منویات قوه مقننه، مدیریت سیاسی انباشت کشور و انباشت سرمایه‌ی دولتی را پیش می‌برد.

سیاستمداران تحت این گرایش‌ها، مجموعه روابط بین دولت‌ها، کیفیت‌های فعلیت سیاسی یک بورژوازی را تعیین می‌کنند.

همانطور که قبلاً در شماره سوم نشریه مدوسا به تفصیل بحث کرده‌ایم، فعلیت سیاسی بورژوازی ایران در یک دهه اخیر دچار تحولات اساسی شده است. ابتدا پس از جنبش سبز بورژوازی سال ۸۸، آن بخش از اصلاح‌طلبان که بیش از اندازه بر گرایش واگرایی سرمایه‌داری ملی و گفتمان غرب‌گرای متناظر به آن تاکید کردند و در قامت گذار و براندازی ظاهر شدند، بخاطر آنکه می‌کوشیدند تعادل تثبیت‌شده میان این گرایش و ضدگرایش را به هم بزنند، به ناگزیر توسط سیستم تنظیم‌کننده و متعادل‌کننده فعلیت سیاسی بورژوازی کنار گذاشته شده‌اند. این مکانیسم تنظیمی خود را در قالب توزیع نامتوازن قدرت سیاسی و نظامی این دو جناح نشان داد که در نتیجه به سرکوب و تصفیه اصلاح‌طلبان و جایگزینی آنها با اصلاح‌طلب‌های عاقل و معتدل‌تر انجامید. این طیف جدید اصلاح‌طلبان گروه سیاسی منسجمی به رهبری دولت حسن روحانی را تشکیل دادند و کوشیدند نیازهای ساختاری و ضروری گرایش واگرایی سرمایه‌داری ملی را بر طرف کنند. تلاش این گروه سیاسی برای دستیابی به برجام ضرورتاً باید شکست می‌خورد؛ چرا که بر روی تضاد عمیق و ساختاری میان سرمایه‌داری‌های ملی ایران و ایالات متحده بنا شده بود.^{۲۹} شکست برجام به معنای از دست رفتن آخرین شانس جناح اصلاح‌طلب برای داشتن صلاحیت و مشروعیت ارضا کردن نیازهای گرایش ساختاری برون‌گرای اقتصاد ملی بود. در نظم چندقطبی سیاسی و اقتصادی کنونی جهان، برون‌گرایی تنها به معنای غرب‌گرایی نیست و خود جناح اصول‌گراتر می‌تواند گرایش ساختاری برون‌گرایی سرمایه‌داری انحصاری را در هم‌گرایی با چین و روسیه پیش ببرد و دیگر نیازی به اصلاح‌طلب‌های معتدل شده نیز نیست.

قبلاً جناح اصلاح‌طلبان در میدان بازی فعلیت سیاسی بورژوازی، هم برنامه بلندمدتی برای توسعه انحصارهای سرمایه‌داری در همگرایی با غرب ارائه می‌کرد و هم نمایندگی نارضایتی طبقه متوسطی از آسیب‌های اجتناب‌ناپذیر عملکرد انحصارها در اقتصاد ملی را بر عهده می‌گرفت و چنان القا می‌کرد که دموکراسی و سکولاریسم غربی می‌تواند سرمایه‌داری انحصاری پیشرفته‌ای بیافریند که دیگر بحران‌ها و آسیب‌های ضروری

^{۲۹} ایالات متحده که تحت فشار گرایش نزولی نرخ سود در اقتصاد ملی خود با خطر بیکاری و رکود و کاهش سرمایه‌گذاری مواجهه بود، می‌کوشید سیاست داخلی کینزگرایی نظامی (کاهش مالیات‌ها و تحریک سرمایه‌گذاری و افزایش بودجه نظامی) با سیاست خارجی نومحافظه‌کاری (مداخله نظامی و فشار سیاسی بیشتر در مناطق محل نزاع در میان شبکه دولت‌های معظم امپریالیستی) را ترکیب کند و به این نحوه الگوی جدید توزیع فوق‌سود امپریالیستی را علیه رقیب‌های امپریالیستی چون چین و روسیه، به الگوی مطلوب قدیمی خود بازگرداند. در چنین وضعیتی داشتن دست‌بالا در منطقه حساسی چون خاورمیانه، برای آمریکا یک امتیاز حیاتی برای پایین نگه داشتن دیگر دولت‌های رقیب امپریالیستی بود. گسترش تسلط سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری ایران در خاورمیانه پس از شکست مفتضحانه آمریکا در عراق، واگرایی میان منافع ملی فعلیت سیاسی بورژوازی ایران و آمریکا را به چنان حدی از تخاصم رساند که آن را به مرحله تضاد ساختاری و آشتی‌ناپذیر رساند. معاهده برجام بر زمینه این تضاد ساختاری عمیق‌تر، فارغ از نیت و آگاهی سیاستمداران، هیچ زمینه مادی‌ای برای بقای بلندمدت نمی‌توانست داشته باشد.

سرمایه‌داری انحصاری و فعلیت سیاسی ضرورتاً اقتدارگرا نخواهد داشت. هر دوی این پروژه‌ها شکست خورد. دیگر نه تنظیم گرایش‌های ساختاری سرمایه‌داری انحصاری به اصلاح طلبان نیاز دارد و نه دیگر طبقه متوسط مستاصل شده تحت ضرب بحران‌ها راه حل و آلترناتیوی از سوی اصلاح طلبان می‌یابد که بتواند آنها را همچنان نمایندۀ خود بخواند. اصلاح طلبان به طرز بازگشت‌ناپذیری از حیات سیاسی ایران خط خورده‌اند، اینکه مجلس یازدهم را از دست داده‌اند و اینکه از همین الان روشن است که آخرین پایگاه‌های آنها در بورکراسی دولتی و تنظیم سرمایه دولتی با جایگزینی دولت حسن روحانی با دولتی راست‌گراتر از آنها گرفته می‌شود تنها پدیدارهایی از این جریان گسترده‌تر تاریخی‌اند.

از یک سوءتفاهم در اینجا باید پرهیز شود؛ اصلاح طلبان، خود حزب و نمایندۀ طبقه متوسط نبودند که اکنون بگوئیم استیصال اقتصادی طبقه متوسط باعث زوال آنها شده است، برعکس، اصلاح طلبان کاملاً یک جناح درون فعلیت سیاسی بورژوازی ایران بودند و کاملاً تحت قانون‌مندی‌های فعلیت سیاسی سرمایه‌داری انحصاری عمل می‌کردند، به عبارت دیگر می‌توان گفت آنها حزب بخشی از سرمایه‌داران بودند و نه طبقه متوسط. اینکه این جناح زوال می‌یابد بخاطر آن است که تحت تعیین‌یابی ملی و بین‌المللی، فعلیت سیاسی ایران چنان کیفیت جدیدی یافته است که دیگر اصلاح طلبان در آن دو کارکرد مذکور را ندارد. پس اینکه اصلاح طلبان زوال می‌یابد بخاطر واقعیت تضعیف اقتصادی طبقه متوسط نیست، اما این زوال یک نشانه سیاسی است حاکی از استیصال سیاسی طبقه متوسط و «بحران تاریخی رهبری» این طبقه. طبقه متوسط بنابر جایگاه طبقاتی خودش و روابطی که با مناسبات مالکیت دارد و همچنین بنابر رابطه متقابلی که میان سرمایه انحصاری و خرد برقرار است، ضرورتاً نمی‌تواند خود رهبری خود را برعهده بگیرد و باید از سوی بورژوازی کلان نمایندگی شود.

طبقه متوسط دیگر نمی‌تواند به شیوه‌ها و زبان تثبیت‌شده سابق در میدان فعلیت سیاسی بورژوازی، نماینده و گوش شنوایی بیابد. مطمئناً آینده جامعه طبقاتی در ایران همچنان طبقه متوسطی خواهد داشت و همچنان این طبقه متوسط می‌کوشد زبان و شیوه‌ای جدید پیدا کند تا نمایندگی در میان گروه‌های سیاسی بازیگر در میدان فعلیت سیاسی پیدا کنند و اینگونه خریدارانی برای حق رأی‌های باد کرده در دست‌شان بیابند. اما این طبقه متوسط آینده، لاغرتر شده است و تحت نوسان ضربات بحران‌های سرمایه‌داری انحصاری که هم این طبقه را زجر می‌دهد و هم باز زنده و احیا می‌کند دیگر هیچ شباهتی به طبقه متوسط کنونی نخواهد داشت. البته با توجه به همگرایی فعلیت سیاسی بورژوازی ملی‌اش با کشورهای چین و روسیه و برهم خوردن نظم لیبرال‌دموکرات بین‌المللی تحت هژمونی آمریکا، دموکراسی و سکولاریسم غرب‌گرایانه دیگر خواسته طبقه متوسط آینده نخواهد بود.

اگر تحلیل ما درست باشد که سرمایه‌داری ایران در آغاز دوران جدیدی از انکشاف خود با الگوی انباشت جدیدی قرار گرفته است و اگر در این الگوی انباشت جدید قرار است مسیر رشد چینی سرمایه‌داری را بپیماید، آن‌گاه در این عصر جدید خواسته دموکراسی اولاً کاملاً از دستان طبقه متوسط خارج می‌شود و ثانیاً وارد

کردن دموکراسی به ایران به طبقه کارگر واگذار می‌شود که می‌توانند خصلتی طبقاتی و ضدسرمایه‌دارانه به دموکراسی بدهند.

استیصال سیاسی طبقه متوسط حاکی از آن است که رابطه آن هم با طبقه سرمایه‌دار و هم با طبقه کارگر عوض شده است. در این میان خود شرایط تاریخی طبقه کارگر از عدم بلوغ طبقاتی در زیر سایه آگاهی ناخشنود طبقه متوسطی خارج ساخته است و آن را به دامن بلوغ تاریخی انداخته است.

۵- بلوغ طبقاتی کارگران

در چنین افقی از تغییر فعلیت سیاسی بورژوازی کلان ایران و استیصال طبقه متوسط (که سرمایه‌داری در قالب دیالکتیک سرمایه خرد و کلان هم او را بازتولید می‌کند و شکنجه می‌دهد)، مبارزه کارگران حاکی از نیروی طبقاتی و سیاسی جدیدی در سرمایه‌داری ایران است که وارد فاز جدیدی از انکشاف خود با الگوی انباشتی متفاوت می‌شود. فاز جدیدی که در آن شکاف طبقاتی بیشتر است، انحصارهای سرمایه‌داری قوی‌تر، طبقه متوسط مستأصل و طبقه کارگر در میدان جدیدی به رزمندگی طبقاتی خود می‌پردازد. در این میدان جدید آنچه که قبلاً ناممکن یا محال تصور می‌شد مثلاً حق ابتدایی‌ای چون سندیکای مستقل، در پی بلوغ طبقاتی کارگران امری کاملاً در افق پیشرو خواهد بود.

موفق‌ترین تحرکات طبقاتی طبقه کارگر ایران به سال‌های ۱۹۴۰ و ۵۰ باز می‌گردد، یعنی دورانی که می‌توان گفت در آن دوره هنوز سرمایه‌داری وارد مرحله انحصاری نشده است و سرمایه بازرگانی هنوز کاملاً تحت سلطه سرمایه صنعتی درنیامده است. آما جهش از مرحله پیدایش سرمایه‌داری به مرحله نهایی انحصاری و آغاز رشد صنعتی به حمایت دولت از دهه ۱۹۶۰ تا کنون، ساختار این سرمایه‌داری و دولت سیاسی آن به سختی مجال تشکل و سندیکای کارگری مستقل به طبقه کارگر ایران داده است. چون سرمایه‌داری ایران برای رشد سریع خود و حضور در عرصه جهانی نیازمند مقدار بیشتری استثمار مزدی و غیرمزدی بود و نمی‌توانست اجازه کوچک‌ترین مقاومت و امتیاز را به طبقه کارگر ایران بدهد. این ضرورت چه در دوره پهلوی و چه بعد از آن خود را در قالب سیستم سیاسی اقتدارگرا و سرکوبگر ابتدایی‌ترین فعالیت‌های سندیکایی کارگران نشان داد. به عبارت دیگر، ایران مانند اغلب کشورهای جهان سومی، امتیاز کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، یعنی فوق‌سود در اقتصاد جهانی را نداشت و در نتیجه نمی‌توانست از اشرافیت کارگری و بوروکراسی سندیکایی و متناظر با آن دموکراسی برخوردار باشد. از طرف دیگر طبقه کارگر جوان و محدود ایران نیز آنقدر توان نداشت که در برابر این تحمیل طبقه حاکم مقاومت کند و اسیر عدم بلوغ ناشی از نفوذ آگاهی طبقه متوسطی بود. اما

^{۳۰} چنانکه نوید قیداری در کتاب خود «انکشاف سرمایه‌داری در ایران از دهه ۱۳۵۰ تا ۱۳۹۰»، به صورت آماری و تجربی نشان داده است، تبعیت سرمایه بازرگانی از صنعتی از اوایل دهه ۱۹۷۰ در ایران میسر شد. قیداری این را از طریق بررسی همبستگی و تبعیت منحنی قیمت کالاها با منحنی ارزش آنها در اقتصاد ملی نشان داده است. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به فصل دهم این کتاب با عنوان «شکل مسلط و غالب» و نمودار ۱۰-۲ در صفحه ۲۱۳ مراجعه کنید.

این امتیاز تاریخی سرمایه‌داری ایران قرار نیست برای همیشه پایدار بماند. در الگوی انباشت جدید سرمایه‌داری ایران که فعلیت سیاسی بورژوازی کاملاً در آن دگرگون شده، طبقه متوسط مستأصل شده و طبقه کارگر بلوغ طبقاتی یافته است، این امتیاز طبقاتی تاریخی باقی مانده از الگوی انباشت قدیمی به شدت تهدید خواهد شد و در پی رزمندگی طبقه کارگر به احتمال زیاد از بین خواهد رفت.

ضرورت موقت این امتیاز تاریخی برای چپ لیبرال و بورژوازی ایرانی بدان معنا بود کلاً تشکلی چون سندیکا به فراموشی سپرده شود و تشکلهای پست‌مدرنیستی چون شوراهای محلات و شهرها مطرح شود و برای بخشی دیگر از چپ لیبرال بدان معنا بود که حال که قدم اول یا همان مبارزه اقتصادی و سندیکایی به دست نمی‌آید پس طبقه کارگر ایران می‌تواند بنا به یک شعبده‌بازی محیرالعقول بدون نیاز به برداشتن گام اول به گام آخر بپرد و سرمایه‌داری را سرنگون و احتمالاً همان فردایش سوسیالیسم را بر پا کنند.

تصادفی نیست که آنچه کارگران هفت‌تپه با اعتصابشان نشان داده‌اند بیش از هر چیز این است که زمان این امتیاز تاریخی موقتی که طبقه سرمایه‌دار به زور از کارگران گرفته بود به سر آمده است و باز هم تصادفی نیست که آگاهی طبقاتی این کارگران از یاهو‌گویی‌های روشنفکران به اصطلاح چپ جلوتر زده است. روشنفکران چپ بورژوازی که آگاهی مغشوش و مبهم طبقه متوسطی را بازنمایی می‌کند که آخرین دست و پاهای خود را می‌زند. آنها با رادیکالیسم کاذب و شعار نابهنگام اداره شورایی توانستند مبارزات کارگران در سال ۹۷ را به انحراف بکشانند. هفت‌تپه سال ۹۹ نشان داد که از نظر آگاهی به شرایط عینی طبقات و اجتماع چند قدم از آنها جلوتر است و دیگر به دام چرندیات متوهمانه و غیرعلمی این حضرات نمی‌افتد. اهمیت این بلوغ طبقاتی بود که ما را مجاب کرد در بخش بعدی این نوشته به بررسی مشخص‌تر این امر بپردازیم.

هفت تپه ۹۹؛ درباره بلوغی احترام برانگیز

در این مقاله سعی داریم تا با مقایسه ویژگی‌های مبارزات کارگران هفت‌تپه در سال‌های ۹۷ و ۹۹ و تبیین چرایی ادعای متری بودن مواضع سال ۹۹ نسبت به دو سال گذشته، از امکان‌ها و مخاطرات جدیدی سخن بگوییم که پس از بروز هفت‌تپه ۹۹ امکان تحقق خواهند یافت.

لازم به تذکر است که اگر در این مقاله نقدی بر عملکرد کارگران هفت‌تپه وارد می‌شود، نه از جهت ملامت آن‌هاست و نه توصیه‌هایی روشنفکرانه از بالا به ایشان. ناگفته پیداست که مواجهه با شرافت کارگرانی که سال‌ها با وجود سخت‌ترین تنگناهای معیشتی و اشکال مختلف سرکوب از مبارزه بر سر انسانیت خویش دست نکشیده‌اند، هر زبان ملامتگری را از چرخیدن به سرزنش قاصر می‌کند. این متن تنها واکنشی است اجتناب‌ناپذیر [و از سر شوق] به وضعیت جدیدی که هم‌طبقه‌ای‌هایمان در هفت‌تپه آفریده‌اند و تلاشی به قدر بضاعت در حمایت از خالقان این وضعیت و نمایاندن وجوه قوت و ضعف حرکت آنان تا هم ادای سهمی به مبارزات آنان باشد و هم چراغ کم‌سویی در برابر سایر کارگران کشور که در راه مبارزه خویش آزموده‌های شکست‌خورده را نیازمایند و تجربیات متری هم‌طبقه‌ای‌هایشان را در میدان مبارزه به کار گیرند و اعتلا دهند. چه چیزی هفت‌تپه ۹۹ را از ۹۷ متمایز می‌کند و هفت‌تپه ۹۹ در کجا ایستاده است؟

۱- گسست از شعار «اداره شورایی»:

این مهم‌ترین تغییر هفت‌تپه ۹۹ است؛ بازگشتن از آسمان به زمین. نمایندگان کارگران در سال ۹۷ با طرح مطالبه «اداره شورایی شرکت»، شمشیر دولبه‌ای را روبروی کارگران قرار دادند که هم می‌توانست جنبش طبقه کارگر را با افتادن در دام پروژه‌های سرنگونی طلب به پیاده‌نظام انقلاب سیاسی یکی از جریان‌های اپوزیسیون بورژوازی تبدیل کند و هم کارگران را با اتهامات امنیتی و سرکوب شدید از سوی حکومت مواجه سازد. البته نباید تقصیر را کاملاً به پای نمایندگان کارگران نوشت، مطالبات آن‌ها و ویژگی‌هایی که هفت‌تپه در سال ۹۷ به خود گرفت، تجلی یک وضعیت اجتماعی است که در ساحت‌های مختلفی پدیدارهای متناسب خود را

برمی‌انگیزد. مبارزان کارگری نباید فراموش کنند که یک مطالبه سیاسی در شرایط تاریخی معین می‌تواند به انقلاب اکتبر منجر شود و همان مطالبه در لحظه‌ای نادرست می‌تواند کارگران را مانند آلمان ۱۹۱۹ به قربانگاه بورژوازی بکشاند. روشن است که امکان تحقق هر مطالبه کارگری با قدرت طبقاتی کارگران در برابر طبقه سرمایه‌دار نسبت مستقیم دارد. نمایندگان کارگری و حامیان شعار «اداره شورایی» باید توضیح می‌دادند که با اتکا به کدام قدرت طبقاتی، مبارزات کارگری را در سطحی دیده‌اند که می‌تواند مطالبه‌ای را مطرح کند که اعلام جنگ غیرمستقیم به حکومت مستقر است. تاریخ مبارزات کارگری نشان می‌دهد که مقاومت و مبارزه طبقه کارگر از کارخانه و بر سر معیشت آغاز می‌شود و با هر بار تکامل و به دست آوردن امتیازات اقتصادی (در برابر کارفرما [یا گروه کارفرمایان]) و حقوق سیاسی (در برابر دولت) وارد سطح جدیدی می‌شود تا در نهایت با برانداختن کل نظام سرمایه‌داری ریشه استثمار انسان‌ها را برکند. مطالباتی که در هر سطح از مبارزه مطرح می‌شوند باید متناسب با قدرت سازمان‌یافته‌ای باشد که طبقه کارگر تا آن لحظه به دست آورده است و بر مبنای قدرت مادی و سازمانی کارگران طرح شود، هر مطالبه‌ای که با گسست از وضعیت مادی موجود سعی کند ماجراجویانه جلوتر از واقعیت مادی پیش برود با این خطر روبروست که مبارزه را گام‌ها به عقب بکشاند. قدرت ساختاری طبقه کارگر در شیوه تولید سرمایه‌داری به واسطه نقشی محقق می‌شود که اعضای این طبقه به عنوان صاحبان نیروی کار در جریان تولید ایفا می‌کنند و از آنجا که بورژوازی برای تولید و کسب سود به کارگران نیاز دارد، لاجرم چنین موقعیتی برای طبقه کارگر ایجاد قدرت می‌کند. متناظر این قدرت در نقطه مقابل نیز برقرار است و بورژوازی نیز به دلیل مالکیت بر ابزار تولید (سرمایه) و نیاز کارگران به فروش نیروی کار خود برای تأمین معیشتشان از قدرتی به مراتب بیش از طبقه کارگر برخوردار است و علاوه بر در اختیار داشتن مدیریت کارخانه و فرآیند تولید به صورت منفرد، در مقام طبقه بورژوازی نیز بر تمام ساحت‌ها و نهادهای اجتماعی از دولت گرفته تا رسانه و پارلمان و ... مسلط است. توازن قوای میان این قدرت‌ها در هر جامعه متأثر از عوامل مختلفی است، از جمله: سطح سازمان‌یابی تشکیلاتی دو طبقه، میزان اشتغال در جامعه و ارتش ذخیره کار (بیکاران)، وضعیت تاریخی-فرهنگی آن جامعه، سطح آگاهی طبقاتی کارگران، توازن قوای نیروهای مختلف در سطح جهانی و ...

در ایران ۱۳۹۷ که توازن قدرت طبقاتی به وضوح به سود بورژوازی است و طبقه کارگر حتی توان دفاع از حقوق اقتصادی خود را نیز در نتیجه پیاده‌سازی آخرین نسخه‌های اقتصاد نئولیبرالی از دست داده است و کارگران در تمام مناطق کشور حتی در سطح کارگاه مغلوب سلطه بورژوازی‌اند، چگونه می‌توان مطالبه‌ای را مطرح کرد که نیاز به قدرت طبقاتی مستقل و سازمان‌یافته‌ای دارد که قادر باشد در سطح سیاسی در برابر دولت سرمایه اعمال قدرت کند؟ «اداره شورایی» صخره‌ای بود که کودکی نحیف سعی در بلند کردن آن داشت و ناتوانی و شکست قابل پیش‌بینی در برداشتن همین صخره بود که باعث ناامیدی کارگران از مبارزه شد و

^{۳۱} منظور از وضعیت اجتماعی، مختصات طبقاتی جامعه کنونی ایران و جایگاه و فعلیت هر کدام از طبقات اجتماعی در مناسبات این جامعه است. در ادامه مقاله تلاش می‌کنیم تا این وضعیت اجتماعی را بیشتر مورد بررسی قرار دهیم.

آنان را در برابر تن دادن به انتخابات «شورای اسلامی کار» برای پیگیری حقوقشان از مقاومت ناتوان ساخت. اما هفت تپه ۹۹ پس از دو سال با تصمیمی صحیح این شعار غیرکارگری را از میان شعارهای خود حذف کرد و تا کنون تن به مطرح کردن چنین مطالبه مخاطره آمیزی نداده است.

۲- افتادن به زمین بازی جامعه مدنی

در بحبوحه اعتصاب‌ها و با دستگیر شدن اسماعیل بخشی از بین نمایندگان کارگران، اپوزیسیون بورژوایی جمهوری اسلامی و رسانه‌هایی از قبیل بی‌بی‌سی، منوتو، ایران اینترنشنال و ... باسواستفاده از موقعیت پیش‌آمده، از دستگیری نمایندگان کارگری دستاویزی برای حمله حقوق بشری به جمهوری اسلامی ساختند. اسماعیل بخشی نیز پس از آزادی با نامه سرگشاده‌ای که در اعتراض به شکنجه و رعایت نشدن حقوقش در مدت بازداشت وزیر اطلاعات نوشت، ناخواسته گرفتار این جریان رسانه‌ای شد و این بار با سواستفاده از شرایط جدید، علاوه بر رسانه‌های حقوق بشری، تمام جناح‌های اپوزیسیون بورژوایی در داخل و خارج، علیه بخش‌های اصطلاحاً "انتسابی" حکومت موضع گرفتند و با اتکا به «دموکراسی لیبرالی» و «حقوق شهروندی» و «حقوق بشر» به دفاع از «کارگر شکنجه‌شده»‌ای پرداختند که در مقام یک شهروند به حقوقش تعرض شده بود. این فضا حمایت هر قشری از جامعه را که به دنبال بهانه‌ای برای تخریب جناح بورژوایی رقیبش بود را برانگیخت؛ از علی مطهری در داخل گرفته،^{۳۲} تا هدر ناوئرت، سخنگوی وزارت خارجه آمریکا.^{۳۳}

اسماعیل بخشی به مرور از یک نماینده کارگری تبدیل به «شهروندی معترض» می‌شد که در سایه تغذیه از وجود یک ضدقهرمان قدرتمند به نام «حکومت غیردموکراتیک»، به مثابه «قهرمان» در رسانه‌های بورژوایی و شبکه‌های مجازی نماینده تمام نیروهای اهورایی جامعه در برابر یگانه اهریمن موجود قرار می‌گرفت و از موضع طبقاتی خود و طبقه‌اش فاصله می‌گرفت. باز هم نباید تمام تقصیر را کوتاه‌بینانه به گردن اسماعیل بخشی و سایر کارگران فعال در آن برهه زمانی انداخت، این جریان‌ات برآمد منطقی وضعیت اجتماعی‌ای است که ضرورتاً چنین انحرافات را ایجاد می‌کند. این وضعیت اجتماعی که با فقدان صف مستقل طبقه کارگر و سلطه تمام‌عیار اقشار مختلف بورژوازی و قشر متوسط بر جریان‌های اجتماعی مختلف همراه بوده است، به‌ویژه در پنج سال

^{۳۲} علی مطهری، در یادداشتی در روزنامه اعتماد درباره نامه اسماعیل بخشی - کارگر نیشکر هفت تپه که مدتی در بازداشت بوده- به وزیر اطلاعات، نوشته: هنوز درون وزارت اطلاعات، نیروهایی هستند که خیال می‌کنند برای حفظ نظام از هر وسیله‌ای می‌توان استفاده کرد. این پدیده برای دولت تدبیر و امید که با شعار آزادی و دفاع از حقوق شهروندی روی کار آمده، مایه شرمساری است. (منبع: اعتماد آنلاین/ ۱۶ دی ۱۳۹۷) [مطهری در جای دیگری خواستار شلاق زدن فحاشی‌کنندگان ورزشگاه‌ها در وسط استادیوم شده بود. این بدین معناست که مسئله نه بر سر «مایه شرمساری بودن نقض حقوق بشر» از نظر او، بلکه بر سر این است که منافع او چگونه شرمساری و افتخار را بر ساخته می‌کنند و هیچ تضمینی نیست که او در آینده از شلاق زدن کارگران در وسط کارخانه نیز دفاع نکند. کارگران باید ماهیت طبقاتی اینگونه حمایت‌ها را به خوبی تشخیص دهند.]

^{۳۳} [سخنگوی وزارت خارجه ایالات متحده در توثیتی ضمن حمایت از کارگران معترض شرکت هفت تپه در خوزستان، به رهبر جمهوری اسلامی یادآور شده است در یک «دموکراسی واقعی»، اعتراض مسالمت آمیز کارگران با بازداشت و دستگیری مواجه نمی‌شود.] (نقل مستقیم از: صدای آمریکا)

اخیر تأثیرات متناظر خود را در آشفتگی نظری مبارزات کارگران و افق‌های (ضرورتاً) بورژوازی بخشی از مطالبات آنان متجلی کرده است و واقعیتی را تعین بخشیده که بارزترین مشخصه آن برای مبارزان کارگری این است که کارگران در این وضعیت اجتماعی به ناچار با اتکا به تفسیرهای سایر طبقات اجتماعی از جهان به نبرد با واقعیتی می‌روند که حتی در صورت پیروزی بر آن وضعیت، این کارگران هستند که شکست خورده‌اند؛ زیرا در طول مبارزاتی که کارگران سیاهی‌لشکرش بوده‌اند، جهان ایده‌آل طبقه‌ای دیگر را برایش ساخته‌اند و خود باید کماکان در میان سرکوب و استثمار دست و پا بزنند. اعتراضات کور چند سال اخیر در ایران که کارگران و فرودستان را به خیابان‌ها کشاند و آن‌ها را به خدمت آرزوهای بورژوازی درآورد باید در چهارچوب همین وضعیت فهم کرد. در نبود تشکلهای مستقل کارگری که در هر وضعیتی منافع طبقاتی کارگران را تشخیص دهند و باعث شوند که تمام کارگران خود را به مثابه یک طبقه مستقل در برابر تمام بورژوازی بازشناسند و از منافع طبقاتی خود دفاع کنند، طبیعی است که کارگران نیز به صورت آونگی بی‌اختیار تابع تصاویر برساخته جناح‌های مختلف بورژوازی از واقعیت شوند و هر بار سیاهی‌لشکر یکی از این جناح‌ها در کف خیابان باشند، در مبارزه اقتصادی خود به نهادهای حکومتی‌ای متوسل شوند که تصور می‌کنند فراطبقاتی و به دنبال «مصلحت عموم» اند، در اعتراضاتشان به خصوصی‌سازی با توسل به «فساد» و «خصولتی شدن» از همان ادبیاتی استفاده کنند که موسی غنی‌نژاد و محمد قوچانی هم می‌کنند و همچنین با سر دادن شعارهایی از قبیل «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» یا «دشمن ما همین جاست، دروغ میگن آمریکاست» ناخواسته و معصومانه به پرتگاه عمیقی کشیده شوند که آن‌ها را میان همدلی با زحمتکشان رنجور منطقه و امپریالیسم آمریکا، تابع بورژوازی پروغرب کند و به تنزیه آمریکا بکشاند. این وضعیت اجتماعی و فقدان آگاهی طبقاتی طبقه کارگر ایران در سه سال گذشته به شدت در واقعیت اجتماعی متجلی شده و در دی ماه ۹۶ و آبان ۹۸ ضرورت تشکیل سندیکاهای مستقل کارگری را برای جلوگیری از «گوشت جلوی توپ شدن» طبقه کارگر به سود اپوزیسیون بورژوازی، با چشمانی خونین فریاد زده است. نامه‌های اسماعیل بخشی در چنین وضعیتی طبیعتاً بخش‌های «ناراضی» بورژوازی و طبقه متوسط را در موقعیتی قرار می‌دهد که با استحاله هر چه بیشتر طبقه کارگر در میان خیل عظیم معترضان، از حقوق آنان به عنوان «شهروندان آزاد» و اعضای «جامعه مدنی» دفاع کنند و وعده دهند که در حکومت ایده‌آل آنان، اعتراض کارگران به فلاکتشان با دستگیری و شکنجه همراه نخواهد بود و می‌توانند آزادانه به مفلوک بودنشان اعتراض کنند.^{۳۴} انتقاد به چنین موضعی از طرف کارگران (مخصوصاً اسماعیل بخشی) از این جهت است که با بورژوازی هم‌صدا می‌شوند و به آن اجازه می‌دهند که به سرکوبی که خود هم از آن منتفع می‌شود در کنار کارگران اعتراض کند. حقانیت اعتراض به شکنجه هیچ جای بحثی ندارد، اما نباید از موضعی باشد که به قول حسین پناهی زندانی را با زندانبان هم‌موضع کند.^{۳۵} بورژوازی برای حفظ سلطه طبقاتی خویش همواره باید وجود مناسبات طبقاتی و تضاد منافع میان

^{۳۴} کارگران برای سنجش میزان صحت این وعده کافی است به واکنش دولت آمریکا در برابر معترضان مینی‌سوپولیس در ماه‌های گذشته یا دلیل نامگذاری روز کارگر (اول ماه می) رجوع کنند.

^{۳۵} «شک دارم به ترانه ای که زندانی و زندانبان همزمان زمزمه می‌کنند» - حسین پناهی

کارگران و سرمایه‌داران را انکار کند و خود را به عنوان خیرخواه و حافظ منافع «تمام» اعضای جامعه بخواند، طبقه کارگر باید در هر تقابلی بر وجود این تضادها و سلطه طبقاتی پافشاری کند تا این فریب را رسوا کند و تمام جناح‌های بورژوازی را مجبور کند که با بازگشتن به موضع واقعی خود و حمایت از کلیت نظم سرمایه و سلطه طبقاتی خویش، ماهیت خود را برای فرودستان جامعه افشا کنند. این پافشاری همان چیزی است که هفت‌تپه ۹۹ با اصرار بر لغو خصوصی‌سازی و افشای دوگانه کاذب "خصوصی‌سازی خوب / خصوصی‌سازی بد"، تمام اعضای جناح‌های حاکم را ناچار کرد که برای حفظ نظم اجتماعی موجود حتی به خود جرأت ندهند که موضع کارگران را قابل بحث بدانند و هربار با تراشیدن کلمات جدید «بخش خصوصی لایق، بخش خصوصی اهلیت‌دار، بخش خصوصی واقعی و ...» سعی در یافتن راهی برای حفظ خصوصی‌سازی گسترده داشته باشند اما هر بار در جمع کارگران با استفاده از این الفاظ «هو» شدند. بدیهی است که این هو شدن تا زمانی که توازن قدرت مادی میان بورژوازی و طبقه کارگر، به سود کارگران تحول پیدا نکند، باعث تغییر موضع طبقاتی بورژوازی در مورد خصوصی‌سازی نمی‌شود اما قطعاً چنین مقاومتی و روبرو شدن با مواضع بخش‌های مختلف بورژوازی باعث افزایش آگاهی طبقاتی کارگران می‌شود؛ زیرا در چنین موقعیتی است که کارگران به خوبی متوجه می‌شوند تشکر امید اسدیگی از "ناجی تولیدکنندگان کشور" چه دلالت‌هایی دارد. با ایجاد این آگاهی طبقاتی و ایستادن کارگران بر سر مواضع کارگری خود است که می‌توان از به مسلخ کشیده شدن طبقه کارگر در زمین مبارزه براندازانه یا محافظه‌کارانه سایر طبقات اجتماعی جلوگیری کرد و به تشکیل صف مستقل طبقه کارگر در آینده امید بست.

۳- ناتوانی سندیکا و برآمدن شورای اسلامی کار

برخلاف دهه هشتاد که با تأسیس سندیکای مستقل کارگران هفت‌تپه قدم مهمی در تشکیل یابی مستقل آنها برداشته شد، در دهه نود سندیکا هرچه عقب‌تر نشست و به مرور جایگاه تعیین‌کننده خویش را به عنوان نهاد مستقل کارگران از دست داد. ابتدا در سال‌های اول اعتصابات دهه نود با تقلیل پیدا کردن سندیکا به هیئت دبیره آن^{۴۶} و فراموشی رسالتی که سندیکا در برابر آموزش طبقاتی کارگران و دخالت‌دادنشان در تصمیمات جمعی دارد، نقش سندیکا را در مبارزات کارگران کم‌رنگ کرد و باعث شد که کارگرانی که با مطالبه اداره شورایی از اعتراض ناامید شده بودند، تن به برگزاری انتخابات شورای اسلامی کار بدهند و نهاد مستقلی که سال‌ها برای تشکیل آن مبارزه کرده بودند را کنار بگذارند تا فعالیت نهادی که کارگران برای تأسیس آن هزینه‌های بسیاری داده بودند، به فعالیت در یک کانال تلگرامی تقلیل یابد. همان کارگرانی که در سال ۱۳۸۷ انتخابات شورای اسلامی کار را تحریم کرده بودند و از سندیکای تازه تأسیس خود حمایت کرده بودند، این بار ناچار شدند که در وضعیت اجتماعی جدید برای تأمین منافع کوتاه‌مدت و پرداخت معوقات حقوقشان (همان چیزهایی که نمایندگانشان در بحبوحه اداره شورایی و اعتراض به شکنجه و .. به آن کم‌توجهی کرده بودند)

^{۴۶} که حتی گاهی با ادبیاتی کاملاً غیرکارگری "هیئت رئیسه" هم خوانده می‌شد.

به تشکیل دوباره شورای اسلامی کار پناه بیاورند و حتی نمایندگان دستگیرشده‌شان را برای عضویت در آن انتخاب کنند. این بازگشت به عقب روی دیگر همان سکه‌ای است که مطالبه اداره شورایی روی دیگرش بود؛ فقدان تشکیلیابی مستقل و عملکرد ضعیف سندیکا در مبارزات. این چیزی بود که کارگران را پس از دیدن شکست ایده خوشایند اپوزیسیون، به جای تشکیل صف مستقل و ایستادگی در دفاع از تشکل مستقلشان به دامن ایده خوشایند پوزیسیون کشاند. تشکیلیابی کارگران در دو اصل از قانون اساسی پذیرفته شده است که در یکی شرط «مخل نبودن به موازین اسلام و اساس جمهوری اسلامی»^{۳۷} قرار داده شده و دیگری علاوه بر وجود این شروط، هدف تشکیل این تشکلهای را نیز کمک به پیشرفت امور واحدها^{۳۸} عنوان کرده است. جالب اینجاست که مقررات ناظر به تشکیل این شوراهای بیش از آن که معطوف به اصل ۲۶ باشند، در راستای اصل ۱۰۴ تصویب شده‌اند، به عنوان مثال در ماده ۱ «قانون تشکیل شوراهای اسلامی کار» (مصوب ۱۳۶۳)^{۳۹} به وضوح مشخص است که این تشکل ماهیت اتحادیه‌ای و سندیکایی ندارد و جدای از نقش عمده مدیریت واحد و وزارت کار در تشکیل، انحلال و نظارت بر امور داخلی آن، هدفش ایجاد تشکلی برای پیشبرد امور و مدیریت واحدهای تولیدی و خدماتی بوده و نه تأسیس یک تشکل صنفی مستقل برای دفاع از حقوق کارگران. این در حالی است که این شورا [شورای اسلامی کار] در کنار «انجمن صنفی» و «نمایندگان کارگری» از سال ۱۳۶۹ بر اساس مواد مختلف فصل ششم قانون کار بدون هیچ منطقی به عنوان تشکلهای کارگری (در برابر تشکلهای کارفرمایی) رسمیت یافته‌اند و نزدیک به سی سال است که برخلاف ماهیت چندجانبه و حتی کارفرمایی-دولتی‌شان، تشکل کارگری معرفی می‌شوند.^{۴۰} تشکل مستقل کارگران به این معناست که نه به دولت و نه به کارفرما وابستگی نداشته باشند و بتوانند خود با استقلال کامل و با توجه به منافع صنفی خود در آن به تصمیم‌گیری بپردازند (همانطور که کارفرمایان تشکلهای مستقلی دارند که در آن از منافع خود دفاع کنند و کارگران حق دخالت و عضویت در آنها را ندارند) و مانند تشکلهای کارفرمایی بتوانند به صورت

^{۳۷} اصل ۲۶ قانون اساسی ج.ا.ایران: «احزاب، جمعیت‌ها، انجمن‌های سیاسی و صنفی و انجمن‌های اسلامی یا اقلیتهای دینی شناخته شده آزادند، مشروط به این که اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند. هیچ‌کس را نمی‌توان از شرکت در آنها منع کرد یا به شرکت در یکی از آنها مجبور ساخت.»

^{۳۸} اصل ۱۰۴ قانون اساسی ج.ا.ایران: «به منظور تأمین قسط اسلامی و همکاری در تهیه برنامه‌ها و ایجاد هماهنگی در پیشرفت امور در واحدهای تولیدی، صنعتی و کشاورزی، شوراهایی مرکب از نمایندگان کارگران و دهقانان و دیگر کارکنان و مدیران، و در واحدهای آموزشی، اداری، خدماتی و مانند اینها شوراهایی مرکب از نمایندگان اعضاء این واحدها تشکیل می‌شود ...»

^{۳۹} «به منظور تأمین قسط اسلامی و همکاری در تهیه برنامه‌ها و ایجاد هماهنگی در پیشرفت امور در واحدهای تولیدی، صنعتی، کشاورزی و خدمات، شورایی مرکب از نمایندگان کارگران و کارکنان به انتخاب مجمع عمومی و نماینده مدیریت به نام شورای اسلامی کار» تشکیل می‌گردد.

^{۴۰} ماهیت حقوقی این دو تشکل نیز مانند شورای اسلامی کار محل نقد جدی است و تنها برای جلوگیری از اطاله بحث از تشریح جایگاه حقوقی و قانونی آنها اجتناب می‌کنیم.

^{۴۱} برای مطالعه بیشتر در خصوص تاریخچه و ماهیت حقوقی تشکلهای کارگری پس انقلاب رجوع کنید به:

خیراللهی علیرضا، کارگران بی‌طبقه؛ توان چانه‌زنی کارگران در ایران پس از انقلاب، انتشارات آگاه، چاپ دوم، ۱۳۹۸، تهران، صفحات ۲۹ تا ۷۲

قانونی در تهیه طرح‌ها و لوایح قانونی مربوط به قانون کار و قوانین مربوطه اعمال نظر کنند^{۴۲} و از تضییع حقوقشان جلوگیری کنند. امید است که کارگران با اتکا به مطالبه تشکیل سندیکای مستقل کارگری در واحدهای مختلف بتوانند بر آگاهی طبقاتی خویش افزوده و قدرت مادی و سیاسی خود را در برابر کارفرمایان افزایش دهند. با داشتن چنین سندیکاهایی است که کارگران می‌توانند به خوبی در اعتصابات سازماندهی شوند و از بروز انحراف جلوگیری کنند، بر سر قراردادهای و دستمزد توان چانه‌زنی پیدا کنند، از تصویب مقرراتی که آنان را در برابر کارفرما تضعیف می‌کند جلوگیری کنند و ...

۴- مسئله مالکیت شرکت

ورشکستگی و خصوصی‌سازی شرکت‌هایی چون هفت‌تپه را باید در چهارچوب مسیر ادغام اقتصاد ایران در بازارهای جهانی فهم کرد. مقتضیات بازار آزاد ایجاب می‌کند که دولت مایل باشد شاخه‌هایی از تولید را که قیمت تمام‌شده محصولات آن‌ها از قیمت جهانی همان محصول بالاتر باشد یا نرخ سود پایینی را به دست دهند، کنار گذاشته و نیاز داخلی به آن محصول را از طریق واردات تأمین کند و پتانسیل‌های داخلی را با تغییر کاربری به فعالیت‌هایی اختصاص دهد که امکان محقق کردن نرخ سود بالاتری دارند. تولید شکر به دلیل توان تولیدی کشورهایی چون برزیل و هند و سطح پایین تکنولوژی، فناوری و صنایع تبدیلی در ایران نیز به عنوان یکی از این فعالیت‌ها مشمول سیاست‌های حذف حمایت دولتی و افزایش واردات شد تا اراضی و تجهیزات مربوط به آن در داخل پس از "تخریب سازنده" به فعالیت‌هایی اختصاص یابند که سود بالاتری را محقق می‌کنند. در همین راستا تعرفه واردات شکر خام و شکر سفید از ۱۰۰ و ۱۵۰ درصد در سال ۸۰ به ۲۶ و ۵۵ درصد در سال ۹۵ رسید^{۴۳} و حتی در مقاطعی در اواسط دهه هشتاد به نزدیک صفر کاهش یافت.^{۴۴} در همان سال‌ها بود که تولید هفت‌تپه از ۱۰۰ هزار تن در سال ۸۳ به یک دهم در سال ۸۶ کاهش یافت^{۴۵} و پس از بازسازی و ارتقای تکنولوژیک در اوایل دهه نود نیز نرخ سود شرکت نتوانست به میزان قابل رقابتی برسد تا نهایتاً شرکت در سال ۹۴ به بخش خصوصی واگذار شود. در چنین شرایطی مسئله مهم‌تر از اینکه شرکت در مالکیت چه شخص یا نهادی باشد، این است که بر اساس چه قواعدی باید اداره شود؟ شکی نیست که در

^{۴۲} برای مقایسه اختیارات و وظایف قانونی «قانون عالی هماهنگی شوراهای اسلامی کار سراسر کشور» با «قانون‌های انجمن‌های صنفی استانی کارفرمایی» و «قانون عالی انجمن‌های صنفی کارفرمایی» رجوع کنید به:

یک - ماده ۱۱ «آیین نامه نحوه تشکیل، حدود وظایف و اختیارات و عملکرد کانون هماهنگی شوراهای اسلامی کار استان و کانون عالی هماهنگی شوراهای اسلامی کار سراسر کشور»

دو - مواد ۲۳ و ۲۴ «آیین نامه چگونگی تشکیل - حدود وظایف و اختیارات و چگونگی عملکرد انجمن‌های صنفی و کانون‌های مربوط - موضوع ماده (۱۳۱) قانون کار جمهوری اسلامی ایران»

^{۴۳} چشم‌انداز تولید، مصرف و تجارت شکر طی سالهای ۲۰۱۷ تا ۲۰۲۶، اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی تهران، شهریور ماه ۱۳۹۶، صفحه ۱۱

^{۴۴} «واردات شکر، فاجعه در کمین است»، روزنامه دنیای اقتصاد، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۹

^{۴۵} «ماجرای کارخانه هفت‌تپه در پنج پرده»، ایسنا، ۳۰ آبان ۱۳۹۷

لحظه کنونی و در اوج ادغام کشورها در بازار جهانی، هر بنگاه اقتصادی‌ای برای بقا و حفظ توان رقابت ناچار است از قواعد رقابت سرمایه‌دارانه تبعیت کند. قواعد الزام‌آور رقابت هر شرکتی را مجبور می‌کنند تا برای بقا دستمزدها را پایین نگه‌دارد، در صورت لزوم به اخراج کارگران اقدام کند، با تعطیل کردن و فروش واحدهای تولیدی و دارایی‌های کم‌بازده به سرمایه‌گذاری در فعالیت‌های سودآورتر بپردازد و حتی در ورطه مالی‌گرایی و سفته‌بازی با اموال شرکت بیفتد و ...، در غیر اینصورت با کاهش سطح سود در عرض چند سال به ورشکستگی کشیده می‌شود و زیر فشار بدهی ناچار می‌شود چوب حراج به اموال خود بزند یا اینکه به طور کامل خود را به رقیبی که توانسته از قواعد وحشیانه رقابت پیروی کند واگذار کند. در این میان واگذاری سهام شرکت به کارگران بیش از اینکه فرصت باشد، دامی است که می‌تواند در سال‌های آینده کارگران را با سهام بی‌ارزش یک شرکت ورشکسته مواجه کند و علاوه بر به خطر افتادن معیشت آنها، به بورژوازی این فرصت را بدهد که این ناکارآمدی ساختاری را پیروزمندانه به ناتوانی کارگران از اداره شرکت نسبت دهد و نه ناکارآمدی خود شیوه تولید سرمایه‌دارانه. در سوی دیگر اما لغو مالکیت بخش خصوصی و بازگشت شرکت به مالکیت دولت می‌تواند آستن دو امتیاز بالقوه برای کارگران شرکت باشد: اول اینکه خصوصی‌سازی یک پروژه سیاسی نئولیبرال در سطح جهانی است که سال‌هاست مورد حمایت تمام دولت‌ها و تمام ارکان حکومت در ایران نیز بوده است، تا جایی که رییس سازمان خصوصی‌سازی در دولت "عدالت‌محور" محمود احمدی‌نژاد هم با افتخار سهم دولت او از خصوصی‌سازی‌های پس از انقلاب را ۹۸ درصد اعلام می‌کند.^{۴۶} الغای چنین سیاستی در هفت‌تپه می‌تواند پیام مهمی به تمام کارگران کشور باشد: شکست سیاستی که از سال ۶۸ به عنوان یگانه راه توسعه اقتصادی و با اسم رمز «سپردن امور مردم به خود مردم» تا کنون به نحو تشدیدشونده‌ای ادامه یافته است. دوم اینکه دولت به مثابه زعیم داخلی سرمایه با ابزاری که در اختیار دارد (مانند وضع مقررات حمایتی، افزایش عوارض واردات و ...) می‌تواند قواعد رقابت را به سود یا زیان فعالیت‌های مختلف تعدیل کند، بدیهی است که روی حمایتی سیاست‌های دولت متوجه شرکت طاعی تحت مالکیت کارگران نمی‌شود، اما اگر شرکت تحت مالکیت دولت دربیاید سندیکاها می‌توانند برای اعمال این مقررات به دولت فشار وارد کنند. به هر حال آنچه مشخص است این است که در چهارچوب بازار آزاد مالکیت دولت، سرمایه‌دار منفرد یا کارگران در تحلیل نهایی تفاوتی در الزام شرکت به تبعیت از قواعد رقابت ایجاد نمی‌کند، بلکه مسئله اساسی این است که کارگران پیش از تغییر مالکیت بتوانند نهاد مستقلی برای دفاع از حقوق خود تشکیل دهند که در هر شکلی از مالکیت آینده شرکت بتوانند در قالب آن نهاد از حقوق خود دفاع کنند تا چه در برابر دولت، چه در برابر بخش خصوصی واجد توان چانه‌زنی باشند.

^{۴۶} «رئیس سازمان خصوصی‌سازی در گفت‌وگو با ایران: ۹۸ درصد کل واگذاری‌ها در دولت احمدی‌نژاد انجام شد»، روزنامه ایران، ۲۶ شهریور ۱۳۹۱

۵- اعتصاب هدف نیست، سندیکا هم همین‌طور

همان‌طور که پیشتر توضیح دادیم، موضع نگارندگان این مقاله کاملاً در حمایت از مواضع کارگران هفت‌تپه و همدل با مطالبات آنان است اما حمایت و همدلی اگر با نقد و هشدار همراه نباشد، هیچ امکان رو به جلویی برای مبارزات این طبقه فراهم نمی‌آورد. ما نیز از تکامل مواضع و نحوه عملکرد کارگران هفت‌تپه در تابستان ۹۹ بسیار خرسند و خشنودیم اما نکته‌ای که نباید فراموش کرد این است که این تکامل مواضع هنوز به هیچ دستاورد مادی قابل اعتنایی ختم نشده و نباید در کوتاه‌مدت و حتی میان‌مدت نیز انتظار تحقق دستاورد بزرگی را داشته باشیم. البته که توانایی مدیریت یک اعتصاب طولانی‌مدت و باج ندادن به جریان‌های مختلف بورژوازی فی‌نفسه می‌تواند آگاهی طبقاتی کارگران را ترقی دهد و آنان را با تکنیک‌های مختلفی آشنا کند و نقاط ضعف و قوت شیوه عملکردشان را به ایشان یادآوری کند اما صرف برگزاری اعتصاب و حتی تشکیل سندیکا تضمینی برای حفظ روند متکامل مبارزات کارگری نیست. مبارزات کارگری در ایران هنوز هم تنها کودک نحیفی است که نیاز به پرورش و رشد بسیار برای عرض اندام جدی در وضعیت اجتماعی جدید کشور دارد، نباید با برساخته کردن تصویری موهوم از جایگاه اعتراضات و اعتصابات اخیر و فرض کردن قدرت سیاسی قابل توجه برای طبقه کارگر، ارتباط غیرواقعی‌ای میان کارگران و وضعیت موجود ایجاد کرد. چنین اشتباهی برای جنبشی که تازه در حال ورود به مسیری کم‌وبیش مترقی است، می‌تواند به قدری مهلک باشد که باز هم کارگران را به میدان نبردهایی نابرابر و بدون پشتیبان در کف خیابان بفرستد بدون اینکه از نظر مادی بر قدرت قابل استنادی استوار شده باشد. اگر ما نیز به پیروی و در موافقت با کارگران از تشکیل سندیکای مستقل کارگری دفاع می‌کنیم، از این جهت است که تشکلهای مستقل طبقه کارگر، بستر اولیه دفاع از حقوق اقتصادی-سیاسی کارگران و محمل پیشبرد مواضع کارگران در قالبی متحد و منسجم است که هم می‌تواند به سوی مواضع مترقی حرکت کنند و هم گرفتار انحرافات ارتجاعی شوند، نه از این جهت که سندیکا یا برگزاری اعتصابات «ضرورتاً» منجر به ترقی مبارزات کارگری می‌شوند. به همین دلیل است که نه اعتصاب، نه اعتراض و نه تشکیل سندیکا به خودی خود قدرت مادی طبقه کارگر در برابر بورژوازی را افزایش نمی‌دهند و چگونگی عملکرد کارگران در قالب این چهارچوب‌ها و نهادهاست که به آنها معنا می‌دهد و باعث می‌شود که بتوان در مورد کارکرد آنان برای مبارزات کارگران قضاوت کرد. رسیدن به حق تشکیل سندیکا نباید ما را نسبت به قدرت مادی کارگران دچار اشتباه کند و تصور کنیم جهش بی‌اندازه‌ای در این قدرت به وجود آمده است، بلکه باید باز هم بر اساس نحوه عملکرد خود کارگران در قالب سندیکا، وضعیت جدید را تحلیل کرد و افق‌های جدید مبارزات را بررسی کرد. بنابر این، نه طولانی‌شدن اعتصابات، نه سراسری شدن آن و نه تشکیل تشکلهای مستقل کارگران، هیچکدام پیروزی نهایی برای کارگران محسوب نمی‌شود و تنها ادامه مبارزات و حفظ روند حساب‌شده و مبتنی بر واقعیات کارگران است که می‌تواند به سندیکا و اعتصاب و ... ارزش مثبتی اختصاص دهد. حتی در شرایطی ویژه سراسری شدن اعتراضات می‌تواند برای سطح کنونی مبارزات کارگری مهلک نیز باشد، زیرا در شرایط کنونی توان مادی‌ای در میان طبقه کارگر

برای مدیریت چنین سطحی از گستردگی اعتراضات وجود ندارد و ممکن است آنها را در ابعادی گسترده‌تر و عمیق‌تر با آسانی جدید روبرو کند که تا سال‌ها توان سربرآوردن را از مبارزات کارگری ایران سلب کند.

در پایان باز هم باید اشاره کنیم که تغییرات هفت‌تپه در اعتراضات سال ۹۹ نشان از آگاهی هر چه بیشتر کارگران این شرکت نسبت به گذشته دارد و نحوه مقاومت و مواضع آنها نویدبخش فراهم شدن زمینه‌های تشکیل سندیکاهای مستقل کارگری و دفاع از منافع اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر در آینده است. این مهم جز با درس گرفتن از اشتباهات گذشته و پافشاری و ایستادگی بر سر تصمیمات درست ایشان قابل دسترسی نیست. در حال حاضر مهم‌ترین مسئله‌ای که می‌تواند محل بحث کارگران و نمایندگان آنها باشد ایجاد تشکلهای مستقل کارگری و سازماندهی شدن کارگران در قالب آنهاست، اعتصابات مدرسه‌های طبقه کارگر هستند و در همین مدرسه به خوبی مشخص شده که داشتن قدرت مادی بر پایه اتحاد کارگران چه نیروی مخوفی است و نداشتن یک نهاد متحدکننده که منافع جمعی کارگران را رهبری کند، تا چه اندازه می‌تواند باعث تضییع حقوق کارگران در برابر کارفرما و عدم فعلیت‌یابی سیاسی طبقه کارگر شود. البته باید توجه داشته باشیم که وضعیت کارگران در ایران، قطعاً نزدیک به وضعیت دوم است و تا رسیدن به وضعیت اول فاصله‌ای بس بسیار دارد.

با گرمترین درودها به کارگران هفت‌تپه و تمام کارگران جهان